





خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت  
 چیز نیست چیزی باینجا چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست  
 آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور است آن را

تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد ازین  
 معلوم شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه  
 معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوئی نیست چنین که

اگر آفتاب آمده باشد شب شد سوم انفصالی چنانکه گوئی این علم یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست چنین که اشخاص یا انسان باشد

یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق نیست تصدیق نیست  
 است چه انفصال حقیقی را چهار متصل لازم است دو باعتبار منع جمع و دو باعتبار منع خلوص ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که بصورت نسبت  
 ایجاب باشد یعنی ادراک وقوع بوجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که آن صورت نسبت سلب باشد یعنی ادراک  
 لا وقوع بوجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی اگر نسبت حکمیه در میان دو تصور یافته شود تصدیق اش خوانند زیرا که اثبات  
 ایجاب یا سلب شئی می کند ۱۲ ش ۱۳ قید صورت است نسبت و مراد تصور تصور سازج است چه تصور مطلق عین مقسم است  
 و خلاصه دلیل حصر آن که صورت حاصله در ذهن اگر صورت وقوع بلا وقوع است بوجه اذعان و قبول آن را تصدیق گویند  
 اگر صورت نیست غیر صورت وقوع و لا وقوع بوجه اذعان و قبول آن را سازج خوانند خواه صورت وقوع و لا وقوع باشد  
 خواه صورت وقوع و لا وقوع بود بوجه اذعان و قبول چنانچه در صورت شک هم است ۱۲ ش ۱۳ نه گوئی که علم ادراک  
 اعم است از صورت حاصله در قوت مدرک انسانی نه حمل آن و انحصار اخص از اقسام مستلزم انحصار اعم در آن اقسام  
 نیست چرا که میگویم مراد بعلوم ادراک علم و ادراک انسانی است مطلق علم و ادراک چنانچه کلام سابق موبد آنست ۱۲ ش  
 یعنی منسوب با اتصال و اتصال عبارت از تحقق نسبتی است نزد تحقق نسبت دیگر بطریق لزوم یا بر سبیل اتفاق ۱۲ ش ۱۳ یعنی منسوب  
 با اتصال و انفصال عبارت از جدائی نسبت است از دیگر در عالم تحقق یا انتقایا در عالم تحقق در عباد بطریق عباد و در اتفاقیه بر  
 سبیل اتفاق ۱۲ ش ۱۳ قول این عدد یعنی امریکه اشیا را با شمرند و او نصف مجموع هاشمیتین قریبین باشد خواه هاشمیتین  
 بعیدین و متساوین در تعداد و بعضی فرموده اند که عدد امریکه منقسم بالذات که اشیا را با شمرند و عدد یحیی یک است دو معنی  
 متناول واحد نیست بخلاف عدد بمعنی تبعید که متناول واحد است ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر علم از آن که  
 هر یک از آن دو منقسم شود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الزم گویند چون از ربع یا منقسم بود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الفرد  
 گویند چون شش ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر یعنی نسبت فردیت عدد واحد است نسبت زوجیت عدد در عالم تحقق  
 و انتقار ۱۲ ش ۱۳ یعنی حیوانیت یا انسانیت با وجود در عالم تحقق یا انتقایا که حیوانیت با وجود مستلزم تحقق نسبت  
 حیوانیت و مستلزم انتقایا نسبت انسانیت با وجود محقق نمائند که مقسم نسبت حملی و اتصالی و انفصالی اگر نسبت خبری است کلام بر ظاهر  
 خود محمول است احتیاج به تقدیر نیست اگر مقسم نسبت علمیه است بدست تقدیر مضایق ادراک متعلق حملی و اتصالی و انفصالی ۱۲ ش



یا حیوان - پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی با یجاب یا بسلب تصدیق  
یعنی ادراک نسبت حملی و اتصالی با یجاب یا بسلب تصور باشد ۱۲

باشد و آن را حکم نیز خوانند و ادراک ما در آنست اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک

نسبت چیز نیست بچیزه با یجاب یا بسلب چاراست ادراک از تصور کی تصور منسوب الیه که

آن را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین <sup>۱۱</sup> بین که آن را

نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق با آنکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه  
در این تصدیق با آن که زید قائم نیست ۱۲

است از تصور قائم که محکوم است از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد  
از آن ادراک نسبت بر وجه یجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور

۱۳ جمله معترضه باشد یا گفته شود که حکم مذکور متفرع بر مقدم اولی است و تعریفش نظر نسبت که محتاج باین مقدم که هر

ادراک نسبت چیزی بچیزی با یجاب یا بسلب را نیز خوانند و مقدم بر این مقدم در عبارت مستبعد است چه از ادراک مقدم

نظری است و ذهن با و اصطلاحاتی نمی شود و بعد از تقدیر این مقدم تفرع حکم مذکور به سهی است زیرا که دلیل بر این تقدیر

شکل اول است آن بین الاختاج است ۱۴ پس چه ادراک وقوع یا لا وقوع نسبت محکوم به بر محکوم علیه بر وجه

از عان و قبول به تصور نسبت محال است و تصور نسبت تصور تنسیب یعنی محکوم علیه و محکوم به محال است ۱۵ و مطلق قضایا

در قضایا که محمول موضوع خوانند و مقدم خوانند در قضایا که شرط یا منسوب الیه گفته می آید بر آن که نسبت داده شده است

و منسوب به را و محکوم علیه خوانند و بنا بر آنکه حکم کرده شود بر وی به محکوم ۱۶ پس که در مطلق قضایا و محمول خوانند در

قضایا که محمول دانی خوانند در قضایا که شرط و منسوب به گفتن بنا بر آن که نسبت داده شده و ادراک منسوب الیه

یا آنکه نسبت را رفع کرده و دیده شده بسلب ۱۷ پس نسبت بین گفتن بنا بر آنکه در درست میان منسوب الیه منسوب به

و خصوصیت متمایز یک چهار و بنا بر آن که در درست میان وقوع و لا وقوع و متعلق به هر یک می تواند شد ۱۸ پس که و اما حکمیه



محکوم علیه و تصور محکوم و تصور نسبت حکمی لکن یک کدام از این تصورات شلخته نزد اهل تحقیق جز

تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول اد احتیاج

بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند

آن و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول اد احتیاج باشد بنظری و فکری چون

تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر همین قیاس تصدیق

نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب

روشن است آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآن که

شکل و قید نزد اهل تحقیق قید نفی است نه قید مثبتی است پس وارد نشود که از سابق متوهم شده جزئیت تصورات

شکل از تصدیق نزد اهل تحقیق و تعبیر از حکماء باین تحقیق اشارات است بر همان مذهب حکماء بر مذهب امام

و مذهب محدث چنانکه فی الجمله اشارات باب در ماسبق واقع شده ۱۲ ش ۱۳ محقق نمائند که عدم

احتیاج در صفت کمال است هر چند صفت حدیه است و احتیاج در صفت نقصان است هر چند

صفت وجودیه است و ایندکام صفت و موضوع فی صفت و مقصور بالذات در فن بیان احوال ادست

پس از این جهت مع قدس سره قسم ضروری را تقدیم نموده فرموده ۱۲ ش ۱۳ ظاهر آن است که مراد بقصور

آنها تصور اشخاص آنهاست که در ضمن احساس بحس ظاهری حاصل شود ۱۲ ش ۱۳ اما ضروری خوانند

بنابر آن که ناچار است از اد اهل نظر را در تحصیل نظریات بلکه ناچار است جمیع حیوانات را چه بیجان و

خالی نمی تواند بود اما بدیهی خوانند بنا بر آن که این قسم فی الجمله بیداهت که در لذت بمعنی توجیه است حاصل

می شود ۱۲ ش ۱۳ که حاصل است از تعریف بخوبی مجردی که متعلق باشد بیدان انسان تعلق تصرف

و تدبیر باین مذهب جمهور حکما یا جسم بخاری که متعلق شود از الطف اجزاء اغذیه و نسبت گردد از قلب

بمذهب بعضی ۱۲ ش ۱۳ قولی که حاصلیت از تعریف اد بحکم فواید که متشکل بشود باشکال مختلف بمذهب

جمهور حکمای و ملک نزد حکماء از جمله عقول و نفوس مجرد است ۱۲ ش ۱۳ قول جن که حاصل است

از تعریف اد بحکم ناری که متشکل بود باشکال مختلف بمذهب جمهور حکمای ۱۲ ش ۱۳

ش و تصدیق باین قضیه از قبیل مشاهدات است بلکه صبیان را نیز بواسطه حس ظاهری ۱۲ ش ۱۳



صانع عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن <sup>یعنی نظریاتی که در تصدیق و تصدیق</sup> فصل تصویر نظری را تصویری  
 یعنی آفریننده اش <sup>یعنی نظریاتی که در تصدیق و تصدیق</sup> و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فرد آن

عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصل بر وجهیکه ادا  
 کند بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصویر حیوان را با  
 تصور ناطق جمع کنی و گویی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل  
 شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی چنین گویی

۱- حادث است بحدوث ذاتی یعنی محتاج است در وجود با فعل یا بحدوث ذاتی یعنی مسبوق است وجود او بعد بر تقدیر  
 اول قضیه کلیه است و بر تقدیر ثانی جزیه باصل حکم ۱۲ ش ۱۲ یعنی ممکن است با مکان وقوعی نفس مری اگر قضیه مذکوره جزیه  
 یا کلیه خارجی باشد یا با مکانی ذاتی اگر قضیه مذکوره کلیه حقیقی باشد اولی است زیرا که مقصود اثبات احتیاج  
 است بمنطق بالفعل اثبات امکان احتیاج چنانچه ظاهر است ۱۲ ش بدانکه تقسیم در لغت یعنی تحلیل و تجزیه  
 است و تقسیم کل یا جز عبارت از این معنی که در اصطلاح قسم قیود ثبانی یا متغایره است یا مفهوم کلی تا حاصل شود از  
 انضمام قیدی بآن مفهوم کلی قسمی و تقسیم کلی بجزئیات عبارت از این معنی است و قسم قیود را تقسیم حقیقی گویند چنانکه  
 گویی حیوان یا حیوان ناطق است یا غیر حیوان ناطق و قسم قیود متغایره را تقسیم اعتباری گویند چنانکه حیوان یا حیوان  
 ضاحک است یا حیوان کاتب و ناچار است در تقسیم اعتباری از اعتبار حیثیت در مفهومات اقسام ۱۲ ش ترتیب در  
 لغت گردانیدن شیئی است بچیزی که هر جز از اجزای آن در موقعی که لائق باوست واقع شود در اصطلاح گردانیدن  
 اشیاء متقدم است بر وجهیکه اطلاق توان کرد بر دیام واحد را بعضی را از اشیاء نسبت باشد بعضی دیگر بتقدیم و تاخیر در  
 واجب است عمل ترتیب در این مقام بر معنی لغوی اگر تقدیم اخص بر اعم در نظر تصور و تقدیم کبری بر صغری مثلاً در نظر  
 تصدیقی جائز نباشد و مثل ناطق حیوان نظر تصور نباشد و مثل کل متغیر حادث و العالم متغیر نظر تصدیقی نباشد چنانچه شهرت  
 والا لازم آید عدم مانعیت تعریف و واجب است حمل ترتیب بر معنی اصطلاحی اگر تقدیم اخص بر اعم در نظر تصور و تقدیم  
 کبری بر صغری مثلاً در نظر تصدیقی جائز نباشد و مثل ناطق حیوان نظر تصویری باشد و مثل کل متغیر حادث و العالم متغیر نظر تصدیقی  
 باشد چنانچه شیخ ابوعلی رئیس ابن سینا در بعضی تصنیفات خود بان تصریح کرده قریب تحقیق است والا لازم آید عدم جامعیت  
 تعریف و اضافت ترتیب تصورات و تصدیقات باین ترتیب است چنانچه ظاهر است و مراد تصورات و تصدیقات با فوق تصور  
 واحد تصدیقی واحد است تا شامل شود تعریف مثل حیوان ناطق و قیاس بسیط را و برین قیاس است که در تعریفات این فن واقع  
 شود ۱۲ ش ۱۲ برساند آن تصورات و تصدیقات مرتب با مرتب حاصل و ترتیب نزد عدم مانع مثل موت و انما بحسب شخص  
 و بحسب نوع ۱۲ ش ۱۲ پس مرتب از وجهیکه مطلوب ترتیب مذکور حصول است و بآن وجه حاصل نبوده باشد تا تحصیل حاصل لازم نیاید  
 و حاصل بوده باشد پیش از وجه دیگر تا طلب مجهول مطلق لازم نیاید ۱۲ ش ۱۲ معنی نمائند که این کلام میتواند که  
 تمثیل نظر با ترتیب باشد و میتوان که تصور بر دخی مذکور باشد یعنی قول اول نظری را از تصور ضروری الح ۱۲ ش ۱۲ یعنی  
 برین وجه که نمی تواند که غلط ۱۲ ش ۱۲ زیرا که ماموی و موصل مجهول معنی است نه الفاظ چنانچه عقیق بیاید ۱۲ ش ۱۲



که عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادث است از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است

حاصل شود فصل استیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات

نظریه را از معلومات ضروری یا منتهی بضروری ۱۲ ش

بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که

بر وجه ثواب ۱۲ ش

طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوی یا تصدیقی را از معلومات

تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانی که من عند الله مؤید باشند

مقدار از کلمه یائے بسبب است و مقدار سبب طبیعت خلافی است ۱۲ ش

بنفوس قدسی ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند فصل بدانکه در عرف علمای این فن

بنی بر معرفت حقیقت است و بنی بر حدس است

آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرفت و قول شارح خوانند آن

بنی بر صدق است و بنی بر کذب است

تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند

۱۱ بعدوث ذاتی و آن عبارت از احتیاج موجود است در وجود بمعنی برابر است که عدم بر وجود او سبقت کرده باشد

و مقابل اوست قدم ذاتی یا بعدوث زمانه و آن عبارت از سبقت عدم است زمانا بر وجود موجود مقابل اوست

قدم زمانی ۱۲ ش یعنی هر آدمی و حیوانی بر هر آدمی بجهت آنست که قول او در مابعد که پس بر همه کس لازم است الخ

برین مقدمه متفرع توان شد که حاصل نموده باشد ۱۲ ش سله که عبارت از نفوسی است طاهره و پاکیزه از کدورات

حسائیه که متصل اند بمبادی عایره و بعضی فرموده اند که نفس قدسی نفسی است که ترقی و عروج کرده باشد از مرتبه تعلیم

و فز جمع اشیا و قدسی شده باشد ۱۲ سله و استیاز ایشان از سایر حیوانات بلکه از سایر افراد انسان بنفس قدسی

باشد و ادراک اشیا بطریق حدث و حادث سرعت انتقال ذهن است از مبادی بمطالب و تحصیل مجهولات از معلومات

بنظر و ایشان را بصلاح و فساد نظر کاری نباشد ۱۲ ش ۱۱ چون بیان حاجت متضمن بیان موضوع تصدیقی موضوع

نمود از برائے بیان موضوع منطق فصل علیحد ایراد نموده فرمود ۱۲ ش سله و جمیع خوانندگان آنست که معرفت

در لغت شناسا گردانده است و تصورات مرتبه مذکوره شناسائی گردانند هر گاه را بر مابیت معرفت و سبب

قول گفتن آن که قول مراد مرکب است بحسب اصطلاح این فن و تصورات مرتبه مذکوره نیز مرکب اند ۱۲ ش

۱۱ اما حجت خوانند بجهت آن که حجت بمعنی غلبه کردن یا فعل است که اشتقاق از برائے است یعنی چیزی که باو غلبه

کرده شود بر امری و کسی که تمسک می کند با تصدیقات مرتبه مذکوره غلبه می کند بر خصم خود و علم او غلبه می کند بر جهل

او بر تقدیر اول تسمیه از قبیل تسمیه سبب است باسم سبب بنا بر مبالغه در سیبیت کانه نفس سبب است

و اما دلیل خواندن بنا بر آن که دلیل در لغت را نمائنده است و تصدیقات مرتبه مذکوره نیز راه نماینده

است طالب را بمطلوب که نتیجه است ۱۲ ش



پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقت

معانی است نه الفاظ مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق است لفظ آن و حجت حدیث عالم معنی

قضایا مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ میرسد

لیکن چون تفهیم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارت است ازین جهت واجب شد بر وی که نظر کند در

حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی فصل دلالت بودن شیئی است بحیثیتی که از علم بودی لازم آید

علم بشیئی دیگر و آن شیئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شیئی است بشیئی دیگر و هر یک

از علم بشیئی اول حاصل شود علم بشیئی ثانی پس وضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت

استقرار بر سه قسم است اول دلالت وضعیه را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد

ثانی دلالت تصوریه که تصور را در و مدخل است آن در اشیاء باشد

ثالث دلالت اشاریه که اشارت را در و مدخل است آن در اشیاء باشد

چون دلالت بالامتیاز بر کثرت باران خارج ازین قسم برائے این که خواهیم گفت که اسباب عادیه خالی نیست

پس اگر گفته شود که خلاص گشتی از اشکال که وارد می شود به بودن دلالت منحصر در اقسام مثلثه باعتبار صادر بودن آن

از وی شعور و غیر آن لکن چه خواهی گفت درین که متوجه می شود بر تو از اعتبار کردن تو این امر را این که دلالت باشد

آنج آج بر در دسیه دلالت وضعیه جهت صدور آن از نفس شاعره با آن که تو قائل هستی به بودن آن دلالت

طبیعی گوئیم که صدور آن از نفس شاعره غیر مسلم جواز صدور آن از قدیم الشعور بر تقدیر تسلیم خواهیم گفت

که صادر می شود از نفس شاعره یا عدم شعورش بدلالت بگذرانی بعضی شرح مسلم العدم



چون دلالت لفظ زید بر ذات وی در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود

اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که مقتضای

عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از درائی

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه

که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اُح اُح بر دردی

سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمیت بر خجل و صفت بر وجه فصل پنجم

از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیهست زیرا که فائده و استفاده معانی متعاد

باین طریق است و این دلالت منحصرت در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت دلالت

اگر باشد میان دال مدلول علاقه ذاتی و آن عبارت است از علاقه تاثیر بخشی چون دلالت مؤثر بر اثر و دلالت  
یکدواثر بر دیگر ۱۲ ش ۱۳ و اعتبار این قید برائے این است تا حاضر شود دلالت لفظ دیز بر وجود لافظ بنا بر  
آن که مسموع از مشاهد دانسته می شود و وجود لافظ آن بمشاهده دلالت لفظ بر آن عقلا و لیکن مسموع از درائی  
جدار پس نمی دانیم وجود لافظ آن را مگر بدلالت لفظ بر آن عقلا ۱۲ بگذرانی خواشی المع علی شرح اشعیه ۱۳ که این  
دلالت اثر بر مؤثر است و دلالت بوثر بر اثر چون دلالت آتش بر ورود و دلالت یکدواثر بر دیگر چون دلالت  
گرد بر حرارت ۱۴ حمز زک یا مرحوم ۱۵ بدان که نزد اطباء ثابت است که خون در جسم مرکب روح است پس هرگاه  
وقت نجات بحسب اقتضای طبیعت روح قصد بر آمدن می کند و بجانب علی می آید چون که مرکب او مستقیم بجانب  
علی صعود می کند پس چهره آن سرخ می شود چون وقت ترسیدگی بحسب اقتضای طبیعت بارب می شود و  
بجانب اسفل می رود خون هم در آنجا می رود پس چهره انسان زرد می شود ۱۶ مولوی محمد عبدالجبار سلمه ۱۷ و آن  
بودن لفظ است بر آن حیثیت که هرگاه اطلاق کرده شود فهمیده شود از آن لفظ معنی آن بنا بر علم  
بوضع آن ۱۸ ۱۹ بحصر عقلی برائے این که دلالت لفظ بوضع یا اینکه باشد بر نفس معنی موضع له یا بر  
جزو آن یا بر خارج ۲۰ ۲۱ بدان که نزد علماء بیان نام نهاده می شود دلالت بر تمام یا وضع له و وضعیه برائے  
این که واضح جزئی این است که وضع کرد لفظ برائے تمام معنی و نام نهاده می شود دلالت بر جزو و خارج  
عقلیه بنا بر آن که دلالت بر جسته یا خارج جزای است که آن دلالت از جهت حکم عقل است چه حصول  
کل ملزوم مستلزم حصول جز لازم آمد - چنانچه ترجمه ثانی مختصر المعانی ۱۲







خود محتاج است بزوم آن خارج معنی موضوع له خود در ذهن باین معنی که آن خارج

عقل و عرفاً ۱۲

بجایگاه باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود اگر این چنینی

نه باشد آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر

الفاظ ۱۳

است و اما پیش علمائے اصول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان

ای علم ۱۴ ای علم ۱۵

شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسند است فصل هرگاه که موضوع له بلفظ بسیط باشد و او را

لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بے تضمین التزام لیکن دلالت تضمین التزام

بجمله ۱۶

بی مطابقت صورت نه بند و اگر موضوع له بسیط باشد او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت التزام

جهت بودن لازم ذهنی ۱۷

باشد بے تضمین و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمین باشد

۱۸ برائے این که لفظ دلالت نمی کند بر هر یک امر خارج از موضوع له اگر دلالت کند لفظ موضوع

بر هر یک امر خارج لازم آید این که باشد هر یک لفظ وضع کرده شده برائے معنی دال بر معانی

غیر متناهی و آن ظاهر بطلان است برائے این که لازم می آید استحضار نفس بر امور غیر متناهی و این

حال است پس ضرور است برائے دلالت بر خارج از شرط و آن لزوم ذهنی است ۱۹ بگذانی حواشی المع

علی شرح اشمیه ۲۰ ای بودن امر خارج بدین نوع که نباشد تصور موضوع له بدون آن برابر است که این

لزوم ذهنی عقلاً باشد چون بصریه نسبت علمی یا عرفاً چون نسبت حاکم ۲۱ ای لفظ موضوع باشد برائے

معنی بسیط که جز نداشته باشد ۲۲ و التزام جهت آن که لازم ذهنی ادراک نیست ۲۳ ش ۲۴ برائے این

که تضمین التزام مستلزم وضعی را مستلزم است مطابقت پس مستلزم خواهند بود مطابقت را یقیناً ۲۵ بگذانی حواشی المع

علی شرح اشمیه ۲۶ زیرا که دلالت بر جز موضوع له و لازم موضوع له فرج دلالت بر موضوع له است

پس اگر گوی که هرگاه که لفظ در جز معنی یا لازم معنی مشتبه شده و معنی موضوع له آن ترک کرده شده پس

یافته شده تضمین با التزام بدون مطابقت خواهیم گفت که دلالت بر موضوع له اگر چه در آن جا

بافعل نیست اما واقع است تقدیر باین معنی که برائے این لفظ معنی است که اگر قصد کرده شود باین لفظ

برائے دلالت لفظ بر آن مطابقی باشد مولوی محمد عبدالماجد سلسله ۱۷ ..... ۱۲ ..... ۱۳ ..... ۱۴



بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند  
جهت بود لازم از این

چون در جز موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج به  
چنانکه در لغت  
باشد فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده باشد آنرا  
چنانکه در التزام

مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرین باشد چون لفظ صین و اگر دو لفظ آنرا  
که موضوع است بر لغت چشم

برائے یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر اگر هر یک  
ذات و ذات و غیره ای باشد معنی هر دو لفظ واحد ۱۲  
را موضوع له دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس  
هم هر دو لفظ متفارقان در استعمال باشد ۱۳

له لفظ اعلم است از آن که اسم باشد یا فعل یا حرف زیرا که فعل گاهی حقیقت باشد چون قتل و قتیکه استعمال  
کرده شود معنی خود و گاهی مجاز بود مثل قتل یعنی ضرب ضربه باشد یا حرف گاهی حقیقت باشد چون فی و قتیکه استعمال  
کرده شود بمعنی ظرفیت و گاهی مجاز بود چون فی و قتیکه استعمال کرده شود بمعنی علی ۱۲ له لفظ موضوع له آن را  
گویند که واضع لفظ را برائے آن وضع کرده باشد نه آن که در عرف برده اطلاق کرده باشد و این موضوع را  
گاهے واحد باشد و گاهی ذات و گاهی عرض ۱۳ که جو اسد که وضع کرده شده است اولاً برائے حیوان مفترک  
بعد آن نقل کرده شد جانب مرد شجاع جهت علاقه متحققه بیان منقول عن و منقول الیه - پس استعمال اسد در اول  
بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز ۱۴ که حقیقت در اصل مصدر است بمعنی فاعل از حق اشئی  
اذا ثبت یا بمعنی مفعول از حقیقت اذا ثبت بعد آن نقل کرده شد جانب کلمه که ثابت باشد در مکان آن  
که اصلی است و تا درین از جهت نقل است از وصفیت جانب اسمیت ۱۵ که مجاز ما خود است از جا الی بجزه  
از اتقید و قتیکه استعمال کرده لفظ در معنی ثانی مجازی پس تجاوز کرد از امکان اول و از موضوع اصلی خود پس برین  
تقدیر باشد مجاز مصدر می استعمال کرده شده بمعنی اسم فاعل بعد آن نقل کرده شد طرف لفظ مذکور - و گاهی وجه  
کرده می شود برین پنج که متکلم تجاوز کرده درین لفظ از معنی اصل آن بجانب معنی دیگر پس تحمل جواز است پس باشد  
لفظ مجاز طرف مکان و گفت صاحب ایضاً که مجاز ما خود است از جاز امکان مسلک بنا بر آن که مجاز طریق است  
جانب تصور معنی لفظ ۱۶ که ذانی شرح اشیه حواشی ۱۷ ای لفظ را چون چند معانی موضوع له بود  
برین پنج که باشد آن لفظ چنانکه موضوع برائے یک معنی باشد موضوع برائے دیگر معانی از غیر نظر جانب  
بعضی اول و برابر است که دو وضع از دو وضع یا از وضع واحد یا از دو زمان واحد یا در دو زمان  
باشد برابر است که در آن معنی مناسبت یافته شود یا نه پس مرتجل داخل در مشترک بود ۱۲ که ما خود از  
ترادف که از کتب مشهور در لغت معنی آن تابع یافته میشود پس مترادفان در استعمال باشد ۱۸  
۱۹ ای آن هر دو معنی مختلف بودند یعنی باشد یک از آن هر دو لفظ برائے یک معنی و برائے دیگر  
معنی دیگر ۱۲ اش



**فصل** لفظ دال بر معنی مطابق بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که  
جزء لفظی دالت کند بر جزء معنی مقصودی و دلائلش مقصود باشد چون رومی الحجاره مفرد  
آن است که این چنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد و چون جمله تفهیم  
دوم آنکه جزو دارد و لیکن آن جزء دالت بر جزء معنی ندارد و اصلاً چون زید سوم آنکه  
جزء دارد و آن جزء دالت دارد بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دالت ندارد و چون عبد الله  
در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دالت مقصود  
نباشد چون حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد **فصل** مفرد بر سه قسم است اسم و  
کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم بشود  
و این <sup>در مطلق</sup> **آں را درین فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنی و س تمام است پس خالی از آن نیست که صفت دارد**

سه گفت مصنف اول بر معنی مطابق تا که باشند صریح در یک منقسم لفظ موضوع باعتبار دالت بالمطابقت  
است بخلاف دال بر معنی مطابق که آن شامل است دال بر معنی نفسی و التزامی را نیز ۱۲ برائے اینکه  
رأی مقصود الدلالة است بر رأی منسوب جانب ذاتی که قائم است بدان رأی و حجاره مقصود الدلالة  
است بر جسم معین و مجموع معین معنی رأی الحجاره است ۱۲ پس جزء اول ازین که آن عبد است  
دال بر عبودیت و جزئیاتی که آن الله است دال است بر الوهیت لیکن عبودیت و الوهیت نیستند  
اینکه دالت کنند بر معنی مقصود که آن ذات معینه است ۱۲ محمد زکریا ۲۰ که پس ذات مشخصه انسانیه مقصود  
است ازین دو مفهوم حیوان ناطق اگر چه دالت بر آن ذات است مگر دالت مفهوم آن مقصود در  
حالت علمیت نیست برائے اینکه علم در حالت علمیت قصد کرده می شود بآن ذات مشخصه قطع نظر از  
حقیقت آن ۱۲ ای لفظ مفرد بنظر معنی که استعمال کرده شود در آن پس نوارده شود قول ما که  
بعض الحروف فی لفظیه المخصوصه معنی فی برائے این که مراد بکلمه فی درین هر دو مثال نفس آن هر دو است  
و معنی آن برابر است که آن حقیقی باشد یا مجازی تا که داخل شود در ادات لفظ بود و زید هو قائم که آن ادات  
است در قالب اسم مستعار از آن ۱۲ که ذاتی حاشیه الفاضل اللاهوری علی شرح الشیخ ۱۲ و ج  
تسمیه ادات آن است که این آله است در ترکیب بعض الفاظ به بعض ۱۲



که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم  
یعنی محکوم علیه شدن ندارد ۱۲

خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام - تام آن است که سکوت بر وی

صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار می نهد ای آنچنان انتظار

که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و با محکوم به باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه متصل  
چون زید قائم ۱۳

صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیق و انکار و اگر متصل  
و اگر فاعلی باشد

باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهي و استفهام و نه و نداء و نداء  
و نداء و نداء و نداء

سلب از جهت آن که کلمه مأخوذ است از کلمه و آن جرح است گویا که آن کلمه هرگاه

منعزم است جرح شد خاطر تغییر معنی ۱۴ بکذا فی قطبی ۱۵ از جهت اینکه اتم اعلی مرتبه است از سایر افعال

پس متصل فند بر معنی سمود آن معلوم است ۱۶ بکذا فی قطبی ۱۷ چنانکه گفته شود زید پس ماند مخاطب منتظرانیکه گفته

شود قائم یا قاعده مثلاً ۱۸ چنانکه گفته شود ضرب پس می ماند مخاطب منتظر این که گفته شود زید یا عمر و مثلاً ۱۹

۲۰ چنان که متبادر است از غیر نظر جانب خصوصیت زائد بر بودن آن مرکب تام بل بنظر باینست که و آن

بودن ثبوتی بر لایق یا انقراضی از لایق است پس داخل خواهد شد جمیع اخبار صادق و کاذب که خدایه صدق کذب

آن بود خصوصیت محکم یا خصوصیت طریق یا امر آخر ۲۱ بکذا فی حاشیه الفاضل الاهوری علی شرح الشیخ ۱۲

۲۲ در گاه این طوری گویند که مرکب تام محض صدق و کذب اسب بحسب استعمال آن بر علم فقیر است بحسب

احتمال صدق و کذب خبر و بحسب بودنش بر دلیل مقدم و بحسب آن که طلب کرده شده از دلیل مطلوب و بحسب آنکه

حاصل شده از دلیل نتیجه و بحسب آن که واقع شود در علم و سوال کرده شود آزان مستلزم ذات یک است اختلاف

در عبارت با اختلاف اعتبار ۲۳ یعنی بصیغه خود ای بدالات و صیغه بر طلب فعل پس فاعل شد مثل بیت زید یضرب

و فعل الله یحدث بعد ذلک امرا برائے اینکه اینها دلالت می کند بر طلب فعل بواسطه تنسی و ترجیح بالذات ای

بصیغه خود یا دین خارج شد کتب حلیک بصیغه و اطلب منك الفعل و قتیکه استعمال کرده شود در طلب فعل بطریق

انشاء بر سبیل مجاز پس باشد داخل در انشاء از جهت اینکه الفاظ اینها در اصل اخبار است اگر چه باشد معانی اینها در

استعمال طلبت ۲۴ قول نهی و ان طلب کف از فعل است استعمالاً جامعاً از محکمین بدین طرف رفته اند که مطلوب نهی

سبب عدم فعل چنانکه آن متبادر است جانب فهم از بودن کلمه برائے سلب جهت این که عدم فعل مستقر ازلی است پس نباشد

مقدور بنده و نه حاصل شود بحسب آن بلکه مطلوب نهی باز استادن نفس از فعل است و جماعتی دیگر محکمین بدین طرف رفته اند

که مطلوب نهی عدم فعل است و آن مقدور بنده است باعتبار استمرار آن در استقبال برائے این که آن بنده راست  
ایک فعل را کند پس زائل شود استمرار عدم فعل و اینکه گفته فعل را پس استمرار مانده بنا خلاصه مافی حواشی المصنف حاشیه الفاضل  
اهوری حاشیه ۲۵ پس صادق می آید بر جمله استفهام که آن دلالت می کند با لوضع بر طلب فعل ۱۳



تکلیف بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب نداد مانند آن و این قسم یعنی انشاء معتبر است محاورات  
 و هو طلب لا قبل بحرف نائب مناسب او مطلقاً و تقدیراً ۱۲  
 و غیر تمام آنست که بر فاعل سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود بترکیب تقییدی که در وی

جزء دوم قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زیر خواه بوصف چون حیوان ناطق و این

عکس است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمس عشر فصل ادراک  
 از جهت واقع شدن معرفت ۱۳ که در فاعل جزء دوم قید اول نباشد ۱۴ که مرکب است از دو اسم

معانی الفاظ مفردة و ادراک معانی مرکبات غیر تمامه و ادراک معانی مرکبات تمامه

انشائی و ادراک معانی مرکبات موهومه و ادراک معانی مرکبات مشکوک مجموع تصورات باشد  
 که ذکر کردیم ۱۵ تقییدی باشد یا غیر تقییدی ۱۶ که ذکر کردیم ۱۷  
 از جهت واقع شدن معرفت ۱۳ که در فاعل جزء دوم قید اول نباشد ۱۴ که مرکب است از دو اسم

۱- لفظ موضوع برائے تمنی است و شرط کرده شده است عدم امکان تمنی بخلاف ترجی گوئی لیت الشایع بود و گوئی  
 لعل یعود لکن و قشیر باشد تمنی ممکن واجب است اینکه نباشد برائے وقوع تمایز در وقوع آن و الا هر آینه نباشد ترجی ۱۲  
 زیرا ترجمه مانی الشرح المختصر فی المعانی ۱۳ بدانکه موصوف و صفت گاه مساوی باشد چنانچه قول ما لیس لممتد  
 فی الجهات الثلاث و این ما صفت کاشفی نامند و گاه میان هر دو عموم و خصوص مطلق باشد چون حیوان ناطق پس حیوان که  
 موصوف است عام است از ناطق که صفت است و در قول ما ضیق الله العلم موصوف اخص است از صفت و گاه میان  
 موصوف و صفت عموم و خصوص من وجه میشود چنانچه قول الخفاش هو الطائر الودود پس میان طائر و دود عموم و خصوص من  
 وجه است ۱۴ و اما افراد الاستاذ الحقیق و الخیر الدقی الحاج المولوی تراب علی طاب الله ثراه فی الشیخین رضی الله عنهما  
 مع جمیع معنی است و تحقیق صیغه آن بر این است که معنی مفعول است و یا مخفف اسم مفعول است از معنی یعنی اول این  
 جهت لفظ ظاهر است چون در این احتیاج جانب حلال نمی افتد چنانکه ثانی مناسب است از جهت معنی و بر تقدیر بودنش مفعول  
 احتمال دارد و این که مصدر می باشد یا اسم مکان اگر گوئی چگونه جائز باشد این که بود معنی اسم مکان برائے اینکه معنی در این هنگام  
 آن چیز باشد که در آن قصد واقع شود و حال این است که معنی آن چیز است که قصد بر آن واقع شود و حال این است که معنی  
 آن چیز است که قصد بر آن واقع شود خواهیم گفت که این بر تشبیه آن چیز که قصد بر آن واقع شود بدان چیز است که باشد  
 و در آن قصد ۱۵ محمد زکریا رحمه الله اکابر در وضع الفاظ برائے معانی فیما بین اختلاف دارند پس مذہب یحیی و سابعین ایشان  
 آنست که الفاظ برائے صور ذهنیه موضوع اند جهت بودن موضوع آن شئی که معلوم بالذات بود و معلوم بالذات صورت  
 ذهنیه است نه خارجیه برائے اینکه صورت خارجیه اگر باشد معلوم بالذات پس باستفاد آن علم باقی نماند زیرا چه علم صفت  
 ذات اضافت است تعلق دارد میان عالم و معلوم پس هرگاه موصوف باقی نباشد چگونه یافت شود صفت و حقیقت  
 حال این است که علم باقی می ماند ببقار صورت ذهنیه مع انتفاء صورت خارجیه پس ثابت شد این که صورت ذهنیه  
 معلوم بود جهت بودن آن باقی پس وقت انتقال صورت ذهنیه از همین جادانسته میشود ذاتیت معلومیت صورت  
 ذهنیه نزد بعض متاخرین که قابل موضوع بودن الفاظ برائے صور خارجیه شده اند بنا بر اینکه ملتفت الیه بالذات  
 بودن و منطابق استعمال واقع شدن از مثال موضوع است و صور خارجیه همچنین هستند پس الفاظ موضوع  
 بمقابل آن باشد و جمهور متاخرین را اعتقاد این است که الفاظ موضوع برائے معنی من حیث الیه است برای اینکه  
 منطابق علم و علم که انسان محتاج است در آن جانب تمدن جز برای نیست که آن معانی است مطلقاً و خصوصیت لغوی محض است ۱۶



و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیقی باشد این است مباحث الفاظ چونکه مناسب این مقام است  
جهت بودن اذعان نسبت ۱۲

چون تصدیقی موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم  
در ذکر

بر بیان احوال تصدیقات فصل هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصویری مانع از

وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید - و اگر نفس تصویری  
مانع از آنکه جزئیت او بنظر حقیقت مانع حرکت است ۱۳

مانع وقوع شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان و هر یک از ازا  
بجز آنکه از

کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی  
از جهت غیر خود سندیست ۱۴

باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام

سایه ازین حیثیت که آن تصور است و قید نفس تصور برائے آنست تا تعریف جزئی مانع باشد برائے دخول کلیات  
فرضیه چون لاشئ دلائل امکان و لا وجود که بنظر اهل الفارح متمنع صادق آمدن آنها بکدام شئی از اشیاء که بنظر خود  
تصور آنها ۱۵ است ازین حیثیت که تصور است و قید نفس تصور برائے امکان است که تا تعریف کلی باشد آن کلیات مانع  
منع میکند شرکت را بنظر خارج چون واجب الوجود که شرکت درین متمنع است بدلی خارجی لکن و فیکر خود کند  
عقل نظرا جانب مفهوم آن صدق آن بر کثیر متمنع نبود چه مجرد تصور آن اگر مانع باشد از شرکت پس احتیاج نیست  
اثبات دعوانیت او تعلق بدلیل ۱۶ است بدان که تسبیح کلی یکی و جزئی بجزئی ازین جهت است که کلی غایب جز برائے جزئی  
نی باشد چنانکه انسان کلی است و جز برائے زید است زیرا که زید عبارت از انسان مع تشخیص است و همچنین حیوان  
کلی است جز است برائے انسان که جزئی اضافی است او همچنین جسم کلی است جز است برائے حیوان که جزئی اضافی  
است پس جزئی کلی و کلی جز شد برائے آن کلی و پوشیده نمائند که کلیت شئی نمی باشد مگر بالنسبه الی الجزئی  
و اکنون ظاهرا هر شده که جزئی کلی است پس آن شئی منسوب بسوئے کلی است و منسوب جانب کلی کلی است  
و همچنین جزئیت شئی نمی باشد مگر بالنسبت الی الکل و اکنون موضوع پیوسته که کلی جز است پس آن  
شئی منسوب جانب جز باشد و منسوب جانب جز جزئی است و هم پوشیده نمائند که ای علت وجه  
تسبیح کلی و جزئی اضافی است اما حقیقی را بمسب طلاق اسم عام که جزئی اضافی است بر خاص که جزئی  
حقیقی است می گویند ۱۷ عبدالمجید سلمه است و نسبت میان جزئی حقیقی و جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق  
باشد برائے این که هر جزئی حقیقی جزئی اضافی باشد و بعضی جزئی اضافی حقیقی نباشد چه جاد است  
که آن کلی بود ۱۸ محمد زکریا جواد است ۱۹



حقیقت افراد خود باشد یا جز حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود  
 این ماحول ماحول است

باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خواندن چون انسان که تمام است

زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر امتیازی نیست الا بخواص مشخصه معین که

در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد

خود است افراد وی متفق الحقیقه باشد پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بسپار  
 خلا زید و عمرو هم

سوال کند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفق  
 پس کلی جنس است ۱۲ محول

الحقیقه در جواب ماهو مثلاً هرگاه که گویند زید و بکر جواب انسان باشد و آنکه جز حقیقت

افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و فصل زیرا که جز حقیقت افراد خود

یعنی افراد انسان شامل نیست اند مگر بر انسانیت و خواص مشخصه موجب منع اند از قبول فرض اشتراک ادو  
 ماهیت آن افراد خواص معتبر نیست اند بلکه در بودن آن افراد اشخاص معین و ممتاز بعضی آن از بعضی پس انسانیت  
 تمام ماهیت هر یک فردان افراد باشد ۱۳ بر آنکه این نوع نسبت اضافت است میان نوع  
 پس در این نوعیت اعتبار نه کرده شد مگر حقیقت و افراد آن نوع و منشأ آن اتحاد حقیقت آن نوع است  
 در این افراد ۱۴ این قید خارج می کند مطلق جنس را خواه قریب باشد خواه بعید خارج میکند عرض عام را نیز خواه  
 عرض عام نوع باشد خواه عرض عام جنس مفارقی باشد یا لازم و جنس خارج می کند فصول بعیده را چون حسابی نامی  
 و قابل ابعاد الشد و خارج می کند خواص اجناس را نیز چون ماشی که آن عام است بقیاس انسان و خاصه است  
 بقیاس حیوان ۱۵ این قید خارج میکند مطلق فصل را خواه قریب باشد خواه بعید جهت بودنش مقبول در جواب  
 ای شئی هوئی ذات و خارج می کند مطلق خواص را علم است این که خواص انواع یا خواص اجناس باشد جهت بودنش  
 مقول در جواب ای شئی هوئی عرض پس بر آنکه پریشان شدن ذهن مبتدی بهترین این است که فصول و خواص را از  
 هم قید خارج کرده شود چه فصول بعیده خواص اجناس از قید سابق خارج میشوند و لکن اخراج عرض عام را  
 پس بعضی مستحسن می دانند از قید اول و بعضی استاذان جانب فی جواب ماهوی نمایند جهت شریک بودنش را  
 خاصه و قبول عرضیت هذا خلاصه کلام المصنف و الفاضل الاهوری علی شرح الشمیسه ۱۶ بر آنکه ذاتی بر مبنی صادق  
 نمی آید بر نوع چرا که آن جز حقیقت افراد خود نیست بلکه تمام حقیقت افراد خود است حال آنکه نزد منطقیین هر فرد را  
 ذاتیات می گویند پس حق آنست که ذاتی آن را می گویند که خارج از ذات نه باشد عام است که مین ذات باشد  
 یا جز ذات پس شامل خواهد شد نوع و جنس و فصل را ۱۷ مولوی عبدالمجید سلمه ۱۸



اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد

تمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جز مشترک خارج آن نباشد چون

حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان فرس

بایک دیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد و نامی و حساس متحرک

بالارادة و حیوان عبارت از این مجموع است و جنس چون تمام مشترک است میان امور مختلفه

الحقائق پس هرگاه که از این امور مختلفه الحقائق بماند سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً

هرگاه که از انسان و فرس بماند سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سوال این هر دو

از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بماند سوال کنند

سوال از تمام حقیقت محققه او باشد و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان ناطق

باید گفت و از این جا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود

پس بر آنست که جنس کدام جزو مشترک میان انسان و فرس مگر این که نفس حیوان باشد و از آن چون  
جوهر و حساس متحرک بالارادة هر یک از اینها اگر چه مشترک است میان انسان و فرس اما نیست تمام  
مشترک میان آن بلکه بعضی مشترک است و تمام مشترک حیوان است که مشتمل بر کلی است اگر گوئی که ما  
سوال است از حقیقت و حقیقت نیست اما بر آنست موجودات پس لازم شد که جنس جواب ما جزو مشترک میان  
گفت ما سوال از ماهیت است و ماهیت عام است از آن که در خارج باشد یا نباشد و چگونه جائز خواهد شد  
تخصیص نوع خاص بی وجود اختصاص که در کلیت جنس " مودی خواهد آمد پس " و جزو تمام  
ماهیت محقق نباشد بر آنست که جزو آن چیز است که مرکب می شود بشر از آن و از غیر آن پس این  
جزو مقول نباشد در جواب ما جزو مشترک است فقط "



امور مختلفه الحاق در جواب ما بود شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی  
 فوق بعضی تحت چوں حیوان که جنس انسان ست فوقی او جسم نامی ست و فوقی جسم  
 نامی جسم مطلق ست و فوقی جسم مطلق جوهر ست و آن جنس که در جواب از جمیع  
 مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چوں حیوان که هر چه  
 با انسان در حیوانیت شریک است چوں او را با انسان در سوال جمع کنی جواب  
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید  
 خوانند چوں جسم نامی که مشترک ست میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال

از قید امور خارج شد جزئی برائے اینکه اذ مقول بر واحد ست پس گفته می شود که از بدو این بحسب ظاهر ست لکن بحسب  
 حقیقت پس جزئی حقیقی نباشد مقول و محمول بر کدام شئی اصلاً بلکه مقول و محمول شوند مفومات که پس جزئی  
 حقیقی مقول علیه بوده مقول به چرا که محل جزئی حقیقی بر نفس خود متصور نبود چه ضرورت است در محل آن که نسبت ست  
 از دو امر متفکر و محل جزئی حقیقی بر غیر خود نیست اینجا با متفکر است و اما در بدو از بدو پس ضرورت است از بدو این چه هذا  
 اشاره است طریقت شخص معین پس اراده کرده شود بدو آن شخص و الا من حیث المعنی محل بود بل اراده کرده شود مفهوم  
 مسمی یا به صاحب اسم بدو این مفهوم کی ست اگر چه فرض کرده شود انحصار آن در شخص واحد پس مقول می گردد  
 نبود مگر که ۱۳ هذا ما فی حواشی المصنف علی شرح الشمسیه ۱۳ و از قید مختلفه الحاق خارج شد مطلق نوع جهت  
 آن که مقولیت او بر اکثریت بنا بر مطلق بودن اکثریت است در حقیقت و نیز خارج شده فصول انواع خاص  
 آنها چه مقولیت آنها بنا بر مساوات انواع ست نه از اتفاق و اختلاف ۱۴ ۱۳ و این قید  
 خارج می کند فصول و خواص را مطلق بر این ست که برائے انواع باشند یا برائے اجناس  
 و نیز عرضی عام را ۱۴ چوں از ماسبق دانستی که جنس را واجب نیست این که باشد تمام  
 مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر پس جنس یا این که باشد تمام مشترک بقیاس تمام آن چیز  
 که شد یک باشد ماهیت را در آن یا نباشد پس اول ضرورت این که باشد جواب از ماهیت و از جمیع  
 مشارکات آن ماهیت در آن جنس و این جنس را قریب نامند جهت عدم توسط جنس آخر و ثانی آن که نباشد تمام  
 مشترک مگر بقیاس بعض مشارکات ماهیت در آن جنس واقع شود جواب از ماهیت و از بعض مشارکات  
 آن ماهیت جنس سوا ۱۵ بعض دیگر پس باشد جواب از ماهیت و بعض آن چیز که شریک است آن ماهیت و  
 در آن جنس غیر جواب از ماهیت و بعض دیگر و این را جنس بعید خوانند جهت توسط دیگر ۱۶ ۱۳ و اما افاده المصنف  
 فی حواشی علی شرح الشمسیه ۱۳ بعید خوانند بسبب بعد و دوری اوست از نوع خود ۱۴



از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمیشود  
چون فرس<sup>۱۲</sup>

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه باشد بعد یک مرتبه باشد چون جسم

نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعد بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا

القیاس و البعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس  
ای دورتر<sup>۱۳</sup> و چیز دورتر<sup>۱۴</sup> ای قریب تر<sup>۱۵</sup>

سافل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس

متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال اینست بیان آن جزو که تمام  
جهت متوسط<sup>۱۶</sup>

مشترک هست و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً چون  
ذاتی<sup>۱۷</sup> میان ماهیت و نوع دیگر<sup>۱۸</sup>

ناطبق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکنند پس  
انسانی<sup>۱۹</sup>

را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود

س که یک حیوان است آن تمام ماهیت مشترک است میان انسان و فرس و دیگر همین جسم نامی که این تمام  
جزو مشترک است میان انسان و نباتات<sup>۲۰</sup> که یک حیوان است و دیگر جسم نامی و سوم همین جسم مطلق  
که این تمام جزو مشترک است میان انسان و حجر<sup>۲۱</sup> چون جوهر که جواب بچهار مرتبه است پس  
بعد به مرتبه<sup>۲۲</sup> برائے انسان قریب میدهند انسان را از مشارکات او در جنس قریب که آن حیوان است  
و اگر باشد آن جزو و بعضی تمام مشترک مساوی تمام مشترک را بود فصل تمام مشترک را جهت  
اختصاص بعضی بآن تمام مشترک جنس است پس باشد فصل جنس پس باشد فصل ماهیت بنا بر آن که هر  
گاه که تمیز داد جنس را از جمیع اغیار آن و جمیع اغیار جنس بعضی اغیار ماهیت است پس باشد تمیز  
ماهیت را از بعضی اغیار آن و تمیز ماهیت فی الجمله مراد داریم از فصل<sup>۲۳</sup> و از خاصه مانی انعطافی<sup>۲۴</sup>  
لیکن در آنجا حیوان مقول خواهد شد<sup>۲۵</sup>



از بعضی ماهیات چون حشرات و این را فصل بعید خوانند بالجمله فصل ممیز است جوهری پس اگر بیست است ۱۲

پس او کلی باشد که در جواب اشیائی چون جوهره واقع شود فصل بدان که نوع را

معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است که جنس مقول شود بزرگی بنا بر آن که نوعیت او باضافت مافوق خود است ۱۲

و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول شود بر دی و بر فرس حیوان در

جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون نسبت میان هر دو نوع عموم و خصوص می و وجه است ۱۲

حیوان که نوع اضافی جسم نامی است جسم نامی که نوع اضافی جوهر است

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را

سه فیدای شئی بود خارج می کند که نوع و جنس و عرض عام را برائے اینک نوع و جنس هر دو محمول میشوند در جواب ماهو نه در جواب اشیائی بود عرض عام نه در جواب ماهو و نه در جواب اشیائی بود محمول میشود بل در جواب کیف بود محمول می شود چنانکه وقتی گفته شود کیف زید در جواب داده آید صیغ ادریض ۱۲ علامه مانی شرح الشیبه و حاشیه للفصل الاثوری ۱۲ فی موضع الحال عن جوابی التاویل او بدو نه از معناه اشیائی بود کائناتی ذاتی ای مع قطع النظر عن موارد ۱۲ که اگر گفته شود که این تعریف نوع اضافی مانع نیست از دخول اخبار چه بر شخص و صنف که از افراد نوع اضافی نیست اند صادق می آید اما بر شخص که آن نوع مقید به شخص است چون زید مثلاً صادق می آید که آن ماهیتی است که جنس مقول شود بر سه در ماهیت دیگر جواب ماهو بدین پنج و قسماً گفتیم زید و فرس ماهیا پس جواب حیوان داده خواهد شد که آن تمام مشترک است میان هر دو لکن بر صنف که آن مقید به صفات عرضیه است چون ترکی و دردی مثلاً همین تعریف نوع اضافی صادق می آید بدین صورت و قسماً گفتیم ردی و فرس ماهیا پس جواب حیوان داده آید گوئیم که ماهیت چنانکه اطلاق کرده شود بر معنی مذکور اطلاق کرده بر آن چیز که واقع می شود در جواب ماهو و در تعریف مراد از ماهیت همان ماهیت بمعنی ثانی است و شخص و صنف ماهیت بیان معنی نیست اند چه در جواب ماهو واقع نمی شوند ۱۲ لهذا فی بعضی حاشیه شرح التهذیب لیسزوی ۱۲

که جنس است تحت مندرج جنس دیگر که آن جنس نامی است ۱۲ عه برائے انسان که تیزه دهده انسان را از مشارکات آن در جنس بعید فقط که آن جسم نامی است ۱۲ عه بدان که کلمه ای موضوع است برائے آن که طلب کرده شود از آن چیزه که تیزه دهده از مشارکات جمیع مضاف الیه این کلمه مثل از دور چیزه ویریه و حقین نموده که حیوان است لکن تردد کرده که آیا انسان است یا بقدرت یا فرس گفتی اشیائی حیوان و زاید پس جواب داده خواهد شد از اشیائی که تیزه دهده او را از مشارکات او در حیوانیت ۱۲ مولوی عبدالمجید سلمه و قید فی جوهره خارج می کند خاصه را که از ممیز شئی فی عرفه است الا فی جوهره ۱۳ عه این ماده تفارق است از طرف نوع حقیقی و ماده تفارق از طرف نوع اضافی چون عقل و نفس که نوع حقیقی است نوع اضافی نیست ۱۲



خاصه خوانند و اد حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواز

ای شئی بونی عرضه چون ضایح نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو

قیدهای شئی بونی که نوع و جنس و عرض عام را چنانکه بالا گذشت ۱۲

حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون آشی که مشترک است میان انسان و

حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرفت

بر چهار قسم است اول حد تمام و آن مرکب باشد آن از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل

قریب جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم حد تمام و آن مرکب

خاصه و خاصه بدو قسم است یکی خاصه که شامل باشد تمام آن چیز که خاصه خاصه آن راست مثال او چون کاتب بالقوه

برائے انسان و دوم غیر شامل جمیع افراد آن را که آن خاصه خاصه است آن را چون کاتب بالفعل برائے انسان

۱۲ بگذرانی شرح التمهید پیر لایردی ۱۲ فائده ۱۱ انحصار کلی بدین پنج است که کلی یا این که تمام حقیقت افراد

خود باشد یا جزو حقیقت افراد یا خارج از حقیقت افراد پس اگر باشد تمام حقیقت افراد آن نوع است

و اگر جزو حقیقت افراد خود باشد پس اگر باشد تمام مشترک میان ماهیت و نوع دیگر آن جنس است و اگر نباشد

آن فصل است و اگر خارج از حقیقت باشد اگر مختص بود بحقیقت واحد پس آن خاصه است و الا پس است

آن عرض است ۱۳ مثله بدان که تعریف بر دو قسم است اول حقیقی و او آن چیز است که در آن تفصیل صورت غیر

حاصل باشد و دوم لفظی است و او آن چیز است که در آن تفصیل صورت نباشد بل اتفاقات صورت حاصل در ذهن

باشد یا بود چنان که تعریف خضر به اسد آنکه بر صورت اسد حاصل بود برائے مالکی و قتیقه وارد کرده

شده در تعریف خضر منتقد شد بجم جانب او ثانیاً و حقیقی بر دو قسم است یکی تعریف بحسب حقیقت اگر

باشد تفصیل صورت غیر حاصل بر این پنج که دانسته شود و وجود آن در خارج چون حیوان ناطق در تعریف انسان

و آن گاهی باشد و گاهی بالوجه و دوم بحسب اسم اگر باشد تفصیل صورت غیر حاصل که ندانسته شود و وجود

آن در خارج برابر است که در خارج یافته شود یا نه چون تعریف عقاب بطائر مخصوص که مفقود شد به عالی نبی

سلیمان علی نبیاد علیه الصلوٰه والسلام و اینهم شامل است باکنه و بالوجه را پس هر یک از این هر دو حد و قسم

باشد و تمام و ناقص بود پس اقسام تعریف نه شد چهار برائے تعریف حقیقی بحسب حقیقت و آن حد و قسم

است تمام باشد یا ناقص و چهار برائے تعریف بحسب اسم و آن حد و قسم تمام باشد یا ناقص و قسم

نیم لفظی است ۱۴ بگذرانی مرآة المشرع ۱۴ و آن موصول کند محدود می باشد بنا بر آنکه حقیقت محدود نیست

مگر جهان پس مناط حدیت مشتمل بر جنس قریب تمام بود برابر است که حد بود یا قسم ۱۴ بگذرانی مرآة المشرع

۱۴ قیسه فی عرضه خارج می کنند فصل را که او غیر شئی فی جوهره است لانی عرضه ۱۴ ۱۴



باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص  
 آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک  
 در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک  
 در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جمله عرضیات  
 بحقیقت واحد چون ما شیء علی قدمه عرضی لا اطلاق بادی البشره مستقیم القامه ضاحک بالبطع  
 خرج به الماشی علی اقدام اربعة ۱۲ يخرج البشره البشره ۱۳

تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را با جمیع اقسامش حد خوانند فصل  
 در تعریفات استعمال الفاظ مجازی و مشترکه جائز نباشد مگر وقتی که قریبه اصل بوده بافضل  
 بدانکه دانستن حقایق موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول  
 آن حقایق و میان اعراض عامه و خواص نیها در غایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه  
 ۱۴

۱۵ برابر است که مختص باشد کدام شیء از هر یک از آن عرضیات یا واحد مختص بود ۱۲ به يخرج یعنی القامه و  
 کل من الاوصاف الاربعه توجده فی طیر الانسان فلما قال ضاحک بالبطع خرج غیره و لا یرد ما قبل من ان فی بعضها  
 غنیة عن البعض فان ذلک غیر متضمن و الفرض التخیل ۱۳ بگردی ۱۴ بدانکه استعمال الفاظ مجازی و وقت نبودن  
 قریبه بسیار زیاده است جهت سبقت کردن ذهن از آنها جانب خلاف معانی مقصود و در الفاظ مشترکه وقت  
 فقدان قریبه التباس واقع می شود و میان مقصود و آن چیز که مقصود نباشد چرا که تحمل است اینکه حمل کرده شود  
 بر غیر مقصود پس روان باشد استعمال الفاظ غریبه که در آن مطلق شیء بقیم نمی رسد پس فعل در آن از احتیاج  
 استفسار است چه طول مسافت لازم می آید ۱۵ بکذا فی حواشی المصنف شرح التفسیر ۱۶ تا دلالت کند در مجاز بر  
 که موضوع امراد نیست چون گوئی زید شیر است معلوم شد حیوان درنده مراد نیست و در مشترک متهم کند  
 یک را از مجموع و چون گوئی دوش آدم معلوم شد که روز گذشته مراد است به عضو معروف ۱۷  
 ۱۸ بنا بر این که لفظ و قتی که وضع کرده شود در لغت و اصطلاح برائے مفهوم مرکب پس آنچه داخل باشد  
 در آن ذاتی آن و آنچه خارج باشد از آن بود عرضی آن ۱۲ ۱۳



و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسانست چون  
 مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرفت منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث  
 تصورات شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم به دو چیز  
 یکی بیان موصل بتصور دیگر آن قول شارح است با اقسام خود که آن معرفات اربعه است  
 و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج  
 ایم به دو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت است با اقسام خود و دیگر یکی بیان  
 قضایا که حجت از آن مرکب شود ناچارست که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر  
 مباحث حجت پس می گویم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و کذب قائل و قضیه  
 بحسب مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه بايجاب یا سلب و فرق

سه جمع تصدیقی است و آن اطلاقی کرده میشود و در لغت بر معنی اول مأخوذ است از صدق یعنی وصف قضیه و آن عبارت  
 است از اذعان بصدق قضیای تصدیقی باینکه معنی قضیه مطابق است واقع را تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بر  
 است گو داشت و صادق دانستن دوم مأخوذ است در لغت از معنی اول و آن عبارت است از اذعان بمعنی  
 قضیه ای تصدیقی باینکه محمول ثابت است موضوع را در واقع مثلاً و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بگویند  
 و باور کردن و تصدیق منطقی بمعنی در منطق همین معنی است سوم مأخوذ است از صدق بمعنی وصف قائل بحکم  
 و آن اذعان باخبار و انتساب است و این رجوع می کند باذعان اینکه حکم خبری دهد از کلامیک مطابق است  
 واقع را و انتساب و حکم واقع شده از آن بر آن چیز که آن انتساب بر آن است و تعبیر کرده می شود از آن معنی دیگر  
 بر است گو داشت و حق گو دانستن ۱۲ بکذا فی مرآة الشرح ۱۲ مع الاطلاق قول درمی نم در مرکب می آید آن  
 اعم است از اینکه معقول باشد یا ملحوظ پس جنس است که شامل است اقوال تامه و ناقصه ۱۳ مع این فصل  
 است که خارج می کند اقوال ناقصه و انشادات را از امر دینی استفهام و غیر آن ۱۴ مع این نزدیک تا خبری  
 منطقیست که قائل بر تریج اجزای قضیه انحراف و افاقد ماضیه را سر جزی می گویند موضوع و محمول و نسبت  
 خبریه حاکم که در واقع است و بحسب آن احتمال دارد صدق و کذب را و نیست قدر مادی که بر می گراهد و محمول  
 که مفهوم از زیر قائم آن نسبت واحد است که بفارسی تعبیر کرده می شود به نسبت و نیست ۱۵ بکذا فی مرآة الشرح ۱۵  
 مع که آن از اقسام تصور و عبارت است از تساوی طرفین بدون ترجیح یک طرف بر دیگر ۱۶



میان نسبت حکمیه حکم در صورت شک ظاهری شود که در آنجا نسبت حکمیه نیست و حکم  
 ای در شک

نیست زیرا که شک در وی است و حکم نیست و قضیه بر قسم است حلیه و شرطیه  
 مقصود شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حلیه  
 ای مفرد با فصل

خوانند خواه موجب باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر محکوم علیه  
 و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم با اتصال است شرطیه  
 چه در این تغییر با الفاظ مفرد ممکن نیست

منفصل خوانند خواه موجب چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است خواه سالبه  
 چنانکه گوی نیست اگر آفتاب باشد شب موجود باشد و اگر حکم با انفصال آن است آن قضیه را

ای نسبت قضیه به که می باشد بسبب آن یک دو طرف قید دیگر را از غیر حکم بر آن و همین است قضیه به مورد  
 حکم است که آن دو وقوع و لا وقوع است ۱۲ یعنی وقوع و لا وقوع ای نسبت اینجا به وسیله و غیر تصدیقی متعلق  
 به این حکم نباشد پس شک و تصدیقی متعلق باشد بقضیه و متعلق این هر دو در هر است که متعلق باشد پس  
 در قضیه ضرورت از هر دو نسبت که متعلق شود یکی شک و دیگری تصدیقی پس اجزائی قضیه چهار  
 باشند و چون متاخرین منطقی رسم کردند که تصور و تصدیقی هر دو متقارن باشد باعتبار متعلق و نسبت بدین  
 صورت که متعلق نشود و تصدیقی به نسبت که متعلق شده است بدان شک پس برائے تعلق تصدیقی نسبت  
 دیگر باشد که آن دو وقوع و لا وقوع است قائل شدند بترسیع اجزاء قضیه و قدما قائل اند باین تصور تصدیقی  
 بحسب ذات فقط بحسب متعلق پس متعلق شک و تصدیقی نزدشان واحد خواهد بود « بکذا فی مرقاة الشرح » همان  
 که مذهب منطقی آنست که حکم در شرطیه متصل میان مقدم و تالی با اتصال است و مذهب اهل عربیت آن است  
 که حکم در خبر است که آن را منطقی تالی گویند و شرطیه که آن مقدم است قید آن چیز باشد که اسناد  
 کرده شده است در اجزاء و این قید بمنزله حال یا ظرف بود پس در این قول که اگر آفتاب برآمده  
 باشد روز موجود است بمذهب منطقی یعنی حکم میان آفتاب برآمده باشد و روز موجود است نسبت  
 ای میان هر دو لازم است و بمذهب اهل عربیت معنی این است که روز موجود است حال طه و آفتاب  
 یا وقت آن « بکذا فی مرقاة الشرح » ای به تالی هر دو نسبت که در قضیه شرطیه موجود است  
 در صدق و کذب که نه هر دو صادق اند و نه هر دو کاذب «  
 عه ای مفرد بالقوة ممکن باشد تغییر آن فقط مفرد چون زید عالم یا ضاوه زید عیسی عالم «



شرطیه منفصل خوانند خواه موجب چنانکه گوئی این عدد زوج باشد یا فرد خواه سالبه چنانکه  
 که درینها حکم بسبب انفصال است ۱۲

گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمساوین اطلاق حملیه و متصله و منفصله  
 بر موجبات ظاهر است و بر سوال بواسطه آنکه مناسب است با موجبات در اطراف فصل  
 درینها حکم بسبب انفصال است ۱۲

محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت  
 بمحمول اول ۱۳

حکمی و علم معانی را رابط خوانند چون لفظ بود در زیر هو قائم و لفظ است که در زیر قائم است  
 نسبت الی الی با هم المدلول او النسبة المدلوله علیها کانت رابط فی الی الی با هم المدلوله الشریع که در زیر است

و حرکت کسره که در زیر دبیر بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول آنرا  
 رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه  
 متوجه و متوجه باشد که در تالی مقدم و متوجه الشریع

رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه  
 متوجه و متوجه باشد که در تالی مقدم و متوجه الشریع

عملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصی خوانند چون زیر نویسنده است زیر نویسند نیست  
 یعنی منقسم شدن این عدد بمساوین حد این است از نسبت زوجیت با و در عالم تحقق و انتفاء هر تحقق  
 نسبت زوجیت با و مستلزم تحقق نسبت انقسام بمساوین با و است و انتقاد نسبت انقسام بمساوین با و مستلزم  
 انتقاد نسبت زوجیت با و است ۱۲ محمد زکریا ۱۳ یعنی نمائند که هر یک از حمل و اتصال و انفصال  
 نسبت حکمی جز و است در قضیه مقول موجب و سالبه فائش در موجب علم بوقوع اینهاست و در سالبه علم بوقوع  
 است و در نسبت کل بجز خفا نیست پس متوجه نشود که سوال حمل و اتصال و انفصال کفایت ظاهر نیست  
 چه سوال مشتمل بر نفی کل و اتصال و انفصال است و احتیاج ز شود آن که مصنف قدس سوره کفایت که  
 اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر سوال بواسطه مشابهت آنهاست با موجبات در اطراف ۱۴ شش که بکسر را  
 جمله و کسین سکون حرف آخر که رابط قضیه در فارسی می باشد خوش و نیکو یعنی خوش است و نیک است  
 ۱۵ بر آن که تقدیر فی الذکر الملقوظه و الرتبة فی المقول ۱۶ مره الشریع ۱۷ بدان که چون شیخ ابوعلی  
 حسین بن عبداللہ بن سینا در تقسیم قضیه حملیه باعتبار موضوع بر تثلیث نموده است و هم قدس سره هم  
 در بی جا تمییز و اختیار نموده و هم بیان کرده و آنچه متاخرین بر شیخ جرج عدم انحصار قسمت جهت  
 خارج شدن قضیه طبعیه که در آن علم کرده میشود بشبه وحدت ذاتی ای بواسطه آن مطلق بی آگهی و انبیه  
 شود و حدیث ذی اطلاق قید بر اینهاست که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان و در معنوی نمایند و پیش  
 آن است که کلام در قضیه معتبره علوم است و طبیعت را در علوم اعتبار نیست چه علم در قضایا بر افراد است  
 که آن ماصدق علیه موضوع باشد و طبیعت از افراد نیست پس در پیش تقسیم عمل انحصار نبود ۱۸



و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نه کرده اند آن قضیه را هممل خوانند چون انسان  
موضوع در قضیه جهت اجمال بیان کمیت افراد ۱۲

نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آنرا قضیه محصوره  
خوانند و این چهار قسم است موجب کلیه سالبه کلیه موجب جزئیه سالبه جزئیه فصل قضایای  
چشم در محصوره یا بر کل افراد است یا بر بعضی آن و بر هر تقدیر یا با بیجا یا بسلب ۱۳

شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه هممل در قوت محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره  
چه در علم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۴

در علوم حکمی محصورات اربعه است فصل حرف سلب در قضیه چون جز و محمول شود آن قضیه  
را معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است و اگر جز زید شود آن را محصله خوانند چون

باید دانست که این هممل متاخرین است و فرق میان هممل متقدمین و متاخرین این است که هممل متاخرین لازم  
می شود جزئیه را بخلاف هممل متقدمین زیرا که علم بر طبعه صادق است و قوت صدق علم بر طبیعت بشر و وحدت ذهنیه چنانکه  
در طبعه پس هممل متقدمین صادق شد بنا بر صدق قضیه طبعیه و هممل متاخرین صادق نشد اما فرق در میان قضیه طبعیه  
و هممل قدما آن است که در قضیه طبعیه و هممل قدما آن است که در قضیه طبعیه و هممل لفاظی اطلاق است بخلاف هممل قدما و محمول  
نفس طبعیه است بغیر اعتبار امر زائد حتی که اطلاق را هممل لفاظی نگیند پس ضرور شد که بر موضوع طبعیه صرف احکام  
عموم جاری شود و در هممل قدما احکام عموم و خصوص هر دو قدما نه دقیق بان تا لایحقی ۱۲ مولوی عبدالمجید سلسله  
۱۳ و سوره نیز نامند اشمال آن بر سور مبین کمیت افراد چه در آن چیز که کمیت بیان کرده شود آن را سور خوانند مانند آنچه  
از حور بلد است ای شهر پناه که محیط باشد شهر را ۱۴ یعنی هر دو مستلزم اند ای هرگاه هممل صادق آید جزئیه  
صادق آید چه حکم در هممل بر افراد موضوع است و هرگاه که صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم  
بر جمیع افراد یا بر بعضی آن و بر هر دو تقدیر صادق آید حکم بر بعضی افراد و آن جزئیه است و هرگاه جزئیه صادق آید  
حکم باشد بر مطلق افراد آن و آن هممل است ۱۵ و ذاتی القبطی ۱۶ چرا که هممل مندرج است تحت جزئیه  
و از شخصی بحث نه کرده شود زیرا که جزئیات از جهت تغییر و عدم ثبات در معرفش کمال نیست و طبعیه در علوم از آنجا  
اصلا بحث نمی شود چونکه طبعیه کیه من حیث هی هرگاه موجود خارج نیست پس نیز کمال در معرفت احوال آن نخواهد  
شد پس مختصر شد قضایا معتبره در محصورات اربعه ۱۲ مولوی عبدالمجید سلسله ۱۳ همچنین اگر جز موضوع شود آن  
را معدوله الموضوع گویند چون لاجی مجاد و اگر جز و هر دو موضوع و محمول واقع شود آن را معدوله الطرفين نامند  
چون لاجی لا عالم ۱۴ و معدول الحرف الذی فیها عن معناه الاصلی از حرف السلب موضوع فی الاصلی لرفعه  
النسبه الایجابیه فاذا جعل جز من احد الطرفين او کلها لم یبق علی معناه فصار معدولا و اسمیت القفیه الی هو فیها  
و جز آن را معدوله تسمیه الکل باسم الجز ۱۵ برائے تحصیل هر دو طرف اگر چه مفهوم هر دو با یکدیگر از ان حدی  
باشد اگر گوی که با وجود جز حرف سلب در قضیه زید اعمی ادر قضیه معدوله گویند خواهیم گفت که این قضیه معدوله  
معدوله است و محصل محفوظ و از اینجا معلوم شد تقسیم معقول باین پنج که اگر معنی سلب جز باشد پس معدوله است  
و الا محصل و مثال معدوله معقول و محصل محفوظ سابق گذشت زیرا که اعمی معنی آن عدم مقید بالبره است و در لفظ  
حرف سلب جز نیست و مثال معدوله محفوظ و محصل معقول الا لاجی عالم است و قتی که لاجی اسم شخصی باشد



زید نیست نویسنده فصل نسبت محمول با موضوع خواه بايجاب خواه بسلب شاید  
 داشته باشد علی الضرورة ۱۲ مرآة المشرع  
 که ضروری باشد یعنی تحیل الالف کاک باشد آنرا قضیه ضروری مطلق خوانند چون گفته

انسان حیوان بالضرورة ولا شئ من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت  
 پس حقیقت ایجاب نیست مگر بسلب حجریّت از انسان ۱۲ قطبی ۱۳

از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص  
 فی مورد خاص

ولا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجب و سالبه را معنی یکی است یعنی  
 ای بافضل ۱۳

ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف  
 بر اثر ثبوت که موجب باشد یا از  
 باشد که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام  
 در مورد عام

در این فصل مع قدس سره بیان قضایای موجب نماید و هر قضیه که مشتق باشد بر جهت آنرا موجب خوانند جهت  
 اشتغال آن بر جهت و رابعه گویند جهت اشتغال آن بر چهار جزء که جزو چهارم آن جهت است و متنوع نامند جهت اشتغال  
 بر نوع چه جهت نوعی از کیفیت است سوال قضیه را باعتبار ذکر رابط ثلاثیه و باعتبار ذکر جهت رابعه خوانند پس چرا  
 باعتبار ذکر سور خاصه خوانند جواب رابط قضیه لازم است و همچنین جهت از قبیل اوست برائے این که هر قضیه که است  
 از صلاحیت جهت انفکاک ندارد و سور از قبیل لوازم نیست چه عقده قضیه از صلاحیت باعتبار منفک می شود چنانکه  
 در طبعیه ظاهر می شود و فرق میان جهت و سور سوال قضیه مطلق که در آن جهت مذکور خالیست از آن پس حال آن  
 چون حال سور است جواب اگر قضیه مطلق خالی است در لفظ جهت لکن نیست خالی از صلاحیت آن پس برائے  
 جهت لزوم برائے صلاحیت ثابت است در آن بخلاف طبعیه که نیست آن صالح برائے سور ۱۲ که آنی مرآة المشرع  
 مع عدم تقیید بشرط الوصف او الوقت او غیر تک او الا تصرف بضرورة عند الاطلاق ایها ۱۲ مرآة المشرع -

مع بدان که قومی از منطقیین شارح مطالع و فاضل الاهوری از آنهارفته است بجانب این که ممکنه عامه قضیه نیست  
 بافضل جهت نه شامل بودنش بر ملک آن وقوع و لا وقوع باشد و قضیه متکمل باشد بر حکم و هرگاه قضیه نه شده پس  
 نباشد موجب چه موجب قسمی نه قضیه است و این بابی آنخیز که رفته است بجانب آن قوم خطاست نیست صواب بلکه  
 صواب آن است که ممکنه قضیه است و متکمل است بر وقوع برائے این که وقوع عبارت نیست از فعلیت بلکه مفهومی  
 ثبوت حکایتی است اعم از این که باشد بر پنج فعلیت یا امکانیت ۱۲ مرآة المشرع مع ۱۳ محال باشد  
 این که نباشد این نسبت میان موضوع و محمول بر اثر است که ایجابی بود یا سلبی ۱۳

مع یعنی معنی این نیست مگر ایجاب حیوانیت برائے انسان ۱۳

مع چرایی لازم است که مرآی را حکم کرده شود در قضیه بعدم استحالة طرفین ای نسبت ایجابیه و سلبیه باین  
 طور که حکم کرده شود در آن که آن هر دو محال نیست اند ۱۳



یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لاشئ من الانسان

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست شاید که در این باب یعنی  
و فرقی است با اعتبار نقطه باعتبار معنی ۱۲

همیشگی بی اعتبار ضرورت آزادی و دائمی مطلق خوانند چون فلک متحرک دائمی و شاید که بالفعل

باشد یعنی فی الجمله و از مطلق عامه خوانند چون کل انسان متنفس بالفعل  
لاشتمالها علی الدوام و عدم تقیید بابا لوصف ۱۲ مرآة الشرح  
انی نسبت محمول بالموضوع ۱۲

فصل عکس قضیه حلیه آن باشد که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول برده یک

ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجب کلیه بموجبیه جزئی منعکس شود

۱۱ فرق در ضرورت و دوام آن است که انفکاک ضرورت محال است و انفکاک دوام ممکن است و غیر واقع  
۱۲ جهت بودنش عام از وجودیه لا دائمی که مرکب از دو مطلق عامه یکی موجب و دیگری سلب و از وجودیه لا ضروری که  
پرتگام بودنش موجب مرکب است از موجب مطلق عامه سالب ممکن عامه و پرتگام بودنش سالب مرکب است از سالب مطلق عامه  
و موجب ممکن عامه و از ضروری مطلق و دائمی مطلق و مشروطیه عامه و عرفیه عامه که در ثالث حکم ضرورت نسبت است  
مادامیکه وصف عنوانی ثابت است برائے ذات موضوع و کل کاتب متحرک الاصابع بالفردة مادام کاتب  
و در رابع حکم بعدم انفکاک نسبت است از ذات موضوع مادامی که وصف عنوانی ثابت است برائے  
ذات موضوع ۱۲ محمد زکریا مرحوم علیه و نیست مراد بردانیدن محمول موضوع این که محمول مع بقا محمولیت موضوع  
عکس باشد تا لازم آید بودن علی السریل مراد این است که گردانیده شود محمول موضوع باین حیثیت که جاری  
شود بر آن احکام موضوع پس عکس برائے زید علی السریل ثابت علی السریل زید باشد ۱۲ مرآة الشرح  
۱۳ باین طور که اگر اصل موجب باشد هم موجب باشد و اگر سالب باشد عکس هم سالب باشد برائے این که عکس  
لازم است از لوازم اصل موجب گاهی مختلف از سالب باشد و همچنین عکس آن پس یکی از آن لازم برائے دیگری  
نبود پس عکس نباشد ۱۲ مرآة الشرح ۱۳ بدان که در اصل و عکس تبدیل در صدق نباشد باین معنی که اگر فرض  
کرده شود صدق اصل لازم آید از آن صدق عکس آن لذاته قطع نظر از خصوصیت مواد نیست معنی این که اصل  
و عکس در واقع واجب است که صادق باشد عکس قضایای کاذبه درین و خارج شد ازین تبدیل و طرف قضیه  
باین حیثیت که حاصل شود از آن قضیه لازمه المصدق با اصل بخصوصیت مواد چون کل انسان ناطق که بعد  
تبدیل از آن کل ناطق انسان حاصل می شود با آنکه نیست عکس آن چه این در هر مواد صادق نمی آید چون  
کل انسان حیوان و کل حیوان انسان پس لزوم کلیات بحسب خصوصیت مواد باشد پس عکس کلیه نباشد  
جهت تخلف آن در بعضی مواد ضرورت و در عکس از عدم تخلف در جمیع مواد ۱۲ پذیرفته مانی الشرح ۱۳ و بقاء  
کذب اعتبار کرده نه شد چه از کذب لزوم کذب لازم نیاید چه قول کل حیوان انسان کاذب است با صدق  
و عکس آن و آن بعضی انسان حیوان است ۱۲ ع ۱۱ بده القضیه نسبی مطلق لان هذا المعنی متبادر عند اطلاق القضیه  
مجردة عن الجہات او الاشتغال علی الاطلاق العام ۱۲ مرآة الشرح ع ۱۱ عکس مستقیم و مستوی نحو  
هر دو اسم اند برائے این عکس جهت استوار و موافقت این اصل در طرفین ۱۲ ۱۳



مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعضی حیوان انسان نیز صادق شود  
 هم چنین موجب جزئیه یوجبه جزئیه منعکس شود مثلاً بعضی حیوان انسان صادق شود  
 بعضی انسان حیوان نیز صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم متعلق شده  
 اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد سالبه  
 کلیه کنفسیه منعکس شود چون ضروریه باشد مثلاً هرگاه که لاشی من الانسان بحج بالضرورة  
 ای نفسی قفیه ۱۱ صادق باشد لاشی من الحیوان بالضرورة صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که  
 او بالعدم ۱۲

۱۱- چنانچه اجتماع ست میان موضوع و محمول پس افراد که مجتمع شدند در آن موضوع و محمول باشد مشترک میان هر دو  
 پس هرگاه حیوان بر آن تمام افراد انسان یا بعضی ثابت شد پس انسان هم بر آن بعضی افراد حیوان ثابت خواهد  
 شد جهت اشتراک آن هر دو در آن پس جزئیه حاصل شد ۱۲- بکذا فی مرآة الشروح ۱۳- چه اگر عکس کل باشد  
 اخص صادق آید بر جمیع افراد اعم یا بر جمیع تقادیر آن و این جائز نیست و در بعضی موارد چون کل انسان ناطق و بالعکس  
 صادق کلیه جهت خصوصیت ماده است و در عکس ضرورت است از لزوم و عدم تخلف از اصل و جمیع مواد ۱۴- بکذا فی  
 مرآة الشروح ۱۵- جهت جواز عموم موضوع در سالبه جزئیه محلیه چنانکه مثالش در متن مذکور است و معلوم  
 مقدم در شرطیه - چون قد لا یكون اذا كان لاشی حیوانا کان انسانا پس اگر سالبه جزئیه منعکس شود پس نیست حلالی  
 از این که عکس آن با سالبه جزئیه بود یا سالبه کلیه و بر اول سلب اعم از بعضی اخص یا بر بعضی تقادیر آن لازم آید  
 و این جائز نیست کما لا یخفى و بر ثانی عکس صادق نباشد چرا که وقتی که جزئیه صادق نیاید کلیه صادق  
 نخواهد آمد چنانکه ظاهر است پس اصلاً سالبه جزئیه منعکس نه شود ۱۶- بکذا خلاصه مانی مرآة الشروح -  
 ۱۷- بیانش این است که هرگاه صادق شد محمول بر آن که صادق شده است موضوع بر آن صادق  
 شد موضوع و محمول بر آن فرد پس آن فرد در محمول خواهد شد چنانکه فرد موضوع است و محمول صادق خواهد شد  
 بر بعضی افراد فی الجمله عام از آن که بر جمیع افراد صادق شود یا نه پس چون آن محمول را موضوع کردم و موضوع را  
 محمول یعنی در کل انسان حیوان بعضی حیوان انسان کفتم ضرورت که صادق باشد پس ثابت شد صادق موجب  
 جزئیه در عکس ۱۸- مولوی عبدالمجید سلمه ۱۹- و هم چنین اگر دائره و مشروط عام و عرفی عام بود که  
 نفس آن نفس آن قضایا است چه قول ما بالضرورة او بالدرام لاشی من الکاتب بساکن الاصابع ادا م کاتب  
 منعکس می شود لاشی من الساکن بکاتب مادام کاتب بالضرورة او بالدرام و این خلاف آن چیز است که نزدیک  
 منطقی مشهور شده است که ضروریه دائره و مشروط عام و عرفیه عام منعکس عرفیه عام می شوند ۲۰-  
 ۲۱- الا سالبه جزئیه مشروط عام و سالبه جزئیه عرفیه خاصه منعکس نفس خود با می شوند چه در تکیه  
 قول ما بعضی الکاتب یس بساکن الاصابع ادا م کاتب بالضرورة و بالدرام لا دائر ای بعضی ساکن بالفضل  
 صادق آید در عکس آن بعضی الساکن یس بکاتب مادام ساکن لا دائر ای بعضی الساکن  
 کاتب بالفضل صادق آید ۲۲-



نفس بعضی حیوانی یا انسان صادق است در عکس و عین بعضی لاشعری حیوان صادق

نیست فصل نقیض قضیه دیگر باشد که با دومی در سلب ایجاب و در کلیت و جزئیت

و جهت مخالفت باشد بخشی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب  
هرگاه آن دو قضیه معکوسه باشد صدق جهت بود آن دو جهت جزئیات در محقق از محسورات ۱۲

هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجب کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه

جزئیه موجب کلیه باشد فصل قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال سلب  
بمعانی (۱) شرطیه متصله لزومیه (۲) شرطیه متصله کفایتیه (۳) شرطیه متصله کفایتیه و سلب در آن محسورات ۱۲

اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب

وی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان تاطق است حمار ناطق است و قضیه منفصله

سلب در این فصل مع قدس سره بیان تناقض که از احکام قضایاست می پردازد و آن عبارتست از دو امر اکمل

از یک مفرد باشد یا قضیه که یکی از آن دو امر رافع امر دیگر باشد پس آن هر دو امر نقیض باشد به اینجه که هر یک از آن

دو قضیه دیگر بود چه هر دو نقیض رافع است و در نقیض مرفوع ۱۳ سلب ای حصول مخالفت با ایجاب و سلب به اینجه

باشد که یکی از دو نقیض موجب بود و دیگر سالب اما نه مطلق سالب بل و قیاس سلب رافع بین ایجاب باشد ای سلب

بر بین ایجاب باشد ای سلب بر بین آن ایجاب وار شود نه بر امر دیگر سوائے آن پس مطلق با ایجاب و سلب موجب

تناقض نیست تا وقتیکه وارد نشود سلب بر آن چیز که وارد شده است بر آن ایجاب ۱۲ هذا خلاصه مانی مرآة الشروح

سلب بر آن ایسکه اگر آن هر دو قضیه کلی باشند یا جزئی تناقض واقع نخواهد شد جهت مجاز کذب و کلی صدق

و جزئیه در ماده که موضوع در آن اعم از محمول باشد چون کل حیوان انسان و لاشعری من حیوان یا انسان که ای

هر دو کاذب اند و چون بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان لاشعری یا انسان که ای هر دو صادق اند ۱۳ هذا

بر سبب مانی انقضایی سلب هرگاه دو قضیه موجب باشد اختلاف جهت ضروریست چه اگر قضیه منقسمه جهت باشد تناقض  
خواهند بود بنا بر کذب ضروری موجب و ضروری سالبه در ماده امکان خاص چون کل انسان کاتب بالضرورة و لاشعری کل انسان  
کاتب بالضرورة که ای هر دو کاذب اند بر سبب اینکه ایجاب کتابت بر سبب فردی از افراد انسان ضروری نیست و نه  
در سلب کتابت از آن افراد و صدق ممکن عام موجب و ممکن عام سالبه در آن چه امکان سلب رافع امکان ایجاب  
نباشد مگر کل انسان کاتب بالامکان و لاشعری کل انسان کاتب بالامکان پس ظاهر شد از یک اختلاف جهت در وجهات  
ضروریست ۱۴ هذا خلاصه مانی انقضایی سلب و در ماسوائے این امور مثلاً مذکوره ای کیف و کم و جهت اتحاد قضیه منقسمه تناقض  
شرط است و این اتحاد ماده جهت امر ضبط کرد و آن چنانکه منطقی نظم کرده است و در تناقض جهت و جهت ضروری است  
و جهت موضوع و محمول و مکان و جهت شرط و اختلاف جزئی قوت و فعل است در آخر زان ۱۵ سلب قیاسیه است چنانکه  
ایست که هرگاه اختلاف ایجاب سلب مستلزم آن نباشد که یکی از آن هر دو صادق بود و دیگر کاذب و گاهی  
مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نبود چون زید ساکن که ایجاب کرد قضیه اند و ایجاب سلب اختلاف  
در نه یکی اختلاف ایجاب مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نیست بلکه هر دو صادق اند پس نقیض نباشند ۱۶



یا حقیقه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی  
 هر دو مجتمع میشوند و مرتفع نشوند یا مانع الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوی این  
 چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع میشوند لیکن ارتفاع شاید یا مانع الخلو باشد اگر انفصال در  
 عدم باشد چنانکه گوی زید یا در ریاست یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع  
 شاید فصل تناقض و کس در شرایط بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت بر قسمت  
 کی قیاس که آن استدلال است بحال کی بر حال جزئی چنانکه گوی کل انسان حیوان



و کل حیوان جسم فکلی انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که گلی است  
 بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقرار که آن استدلال است بحال  
 جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فکلی اسفل را  
 می جنباند در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی  
 بحال جزئیات حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که گلی ایشان  
 سوم تمثیل که آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی  
 میند حرام است بنا بر آن که غیر حرام است زیرا که هر دو جزئی مسکر اند فصل استقرار

الاستقرار المطلق قد قسموه الی قسمین تام و حیوان متبع الجزئیات بحیث لا یشد عنها جزئی مطلق  
 حاصراً عقلاً جمیع کقولنا الجسم المطلق او غصری بسیط او مرکب و کلها متغیر لانه فصل جسم متغیر لانه فطریه الجزم  
 و بسی قیات مقدار و حیوان متبع اکثر الجزئیات بان لا یكون حاصراً عقلاً و هو یفید ان «مرأة الشریح»  
 ۱۳ جهت امر مشترک میان هر دو جزئی یعنی استدلال کرده می شود در هر دو که حکم برائے امر ثابت است  
 بطبی و عقل می شود جانب امر آخر بنا بر یافته شدن آن علت موجب برائے آن حکم در آن و فقها تمثیل را قیاس و تمثیل  
 با اصل و تمثیل را فرد و امری را که مشترک باشد میان هر دو علت جامع می نامند و تمثیل را استدلال باشد بر قیاس  
 میگویند پس فرع غائب است و اصل شارب ۱۴ ظاهره مانی مرأة الشریح ۱۵ یعنی مشرب فرما و خوبانی  
 که از محبوب جز آن گیرند ۱۶ شارب انگوری یا مطلق شارب مست کننده و اول تحت از حنفیه است و ثانی مختار شارب  
 است و صاحب قاموس گوید اصح آن است که مطلق باشد چه زمانے که آیه تحریم فرمود درین نازل شد شارب  
 انگوری در مدینه نبود بلکه شارب فرما بود ۱۷ قال المصنف قدس سره فی حاشیه شرح التوحید لاجل الاستقرار  
 من المحصر انک فی جزئیات تم اجرا حکم واحد علی تک الجزئیات تعدی ذلک حکم الی ذلک انک فان کان الاستقرار  
 تاماً و قیاساً مقسماً فان ثبوت ذلک حکم لتک الجزئیات قطعاً ایضا و اما ذلک حکم الجزم بالقیاس  
 وان کان ظنی افاد الظن بهما وان کان ذلک لخصراً و اما سیان یكون هناك جزئی آخر لم یذكر  
 ولم یستقر حاله کذا و می بحسب الظاهر ان جزئیات است ما ذکر فقط افاد ظناً بالقیاس لانه انما  
 الواحد یطبی بالاعم الا غلب فی غالب الظن ولم یفید یقیناً لاجاز الخلاف انهی کلام الشرف ۱۸  
 مع جمیع بیمه چار یا به اگر چه بجزی باشد یا ذی حیات که تمیز عقل نداشته باشد ۱۹



و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین باشد پس عمد در باب تحصیل تصدیقات  
 قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول  
 جهت افاده جرم ۱۲  
 دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس لازم آمد که  
 عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل  
 مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد  
 در قیاس ۱۳  
 چنانکه گوئی اگر ای آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوان باشد لیکن  
 حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی یا جملی باشد یعنی مرکب از حملیات  
 یا غیر جملی و قسم اول اظهر است پس بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که  
 شال اول ۱۴ شال ثانی ۱۵

۱۴ اما بودن تمثیل مفید ظن از جهت اینکه خصوصیت اصل شرط علمیت باشد و خصوصیت فرع مانع بود ۱۲-  
 ۱۵ قول از قول مؤلف قال شارح المطالع ذکر المؤلف مستدرک والا لکان حاصل ان القیاس لفظ...  
 مرکب و مؤلف و ظاهر آن تکرار لا طائل تحته و بعضهم جعله صفة کاشفة و انما اتی به لیدل علی ان بین اجزای...  
 القیاس مناسبتة فلا یلزم الاستدراک ۱۳ مرآة الشروح ۱۴ قوله القضا فی فوق الواحد اذا هو المتعارف  
 الی المجموع المستلزم فی العلوم ولان القیاس لا یرکب الا من لفیتین و خرج الفقیه الواحد المستلزم  
 لعکسها المستوی و بعکسها النقیض ۱۲ مرآة الشروح ۱۵ از قید لزوم خارج شد استقرار و تمثیل زیرا که  
 مقدمات بر دو اگر چه صادق ۱۶ لیکن لازم نمی آید از آنها مطلوب و هم از علم مقدمات علم بمطلوب  
 نمی شود بنا بر عدم علاقه در میان قیاسات افراد قیاس ناقص در میان حکم کلی چنانکه در استقرار تخلف است  
 برائے امکان در بعضی و هم علاقه نیست میان تحقق علم جزو تحقق آن در جزئی آخر چنانکه در تمثیل است  
 برائے آنکه احتمال خصصیت اصل دخل باشد در جزئی که اذن است در آخر متحقق نه شود ۱۲  
 مووی عبدالمجید سید ۱۵ آنرا قیاس شرط خوانند اعم است از این که از شرطیات صرف مرکب  
 شود چون کلمات الشمس طالع فانهار موجود و کلمات کان النهار موجودا فالعالم مضی معنی کلمات  
 الشمس طالع فالعالم مضی یا از جملیه و شرطیه ترکیب پذیر و کلمات کان هذا الشیء انسان کان حیوانا دکل حیوان  
 جسم کلمات کان هذا الشیء انسانا کان جسما از جهت اشتغال آن بر شرطیه نام نهادنش به بزرگ  
 ترین دو جزو است ۱۳ خلاصه مانی الشرح التهذیب للبیرونی و مرآة الشروح تهذیب ۱۴



نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بموسطی که او را با هر دو طرف

نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و مطلوب محمول آن معلوم شود آن را

حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد اوسط

اگر محمول شود اصغرا و موضوع شود اکبرا شکل اول خوانند و اگر عکس این شد آنرا شکل

رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکل

ثالث خوانند **فصل ششم** شکل اول شرط انتاج آنست که صغری وی یعنی قضیه که مشتمل بر اصغرست موجب

عنه توسط فی المطلوب کونه واسطه توسل به الی النسبة بین الطرفين او کونه متوسطا بین الاصغر والاکبر فی شکل الاول فیکون  
نسبة بذلک ح باعتبار بین الاشکال واقدهما «مرأة الشروح» و کونه اخص قابلیتکون اقل من  
افراد المحمول فصار اصغرا «مرأة الشروح» لانه اعم قابلیتکون اکثر افراد من الموضوع فصار اکبر منه «لانه لای  
یذ اشکال طبیعی لانه علی ترتیب بقدر الطبع السليم و تعلقه بالقبول و هو انتقال الذی من الاصغر الی الاوسط ومن الاوسط  
الی الاکبر حتی یلزم من الانتقال من الاصغر الی الاکبر کما کان کذا لک فیکون الاول و هو فتح لمطالب الاربعه و بدیهی  
الانتاج «مرأة الشروح» هیه جهت بودنش مخالف برائے شکل اول در هر دو مقدمه برای صغری و کبری چه  
مقدمه در اصطلاح منطقیان آن قضیه گویند که جز قیاس گردانیده شود جهت تقدم آن بر مطلوب پس بعد  
زوال نسبت اشکال ثلثه بود پس ازین جهت نهاده شد در مرتبه رابع و ضرورت آن هشتم است «هزار و نهم  
بانی مرأة الشروح» و این شکل از شکل اول قریب ترست در بودن آن یعنی بسبب اشتغال اشرف مقدمه و اشرف دو طرف  
مطلوب آن موضوع است پس گویا که این در وجه قریب است از اول و از همین جهت در مرتبه ثانیه واقع شد چنان  
موافق است برائے اول در اشرف دو مقدمه که آن صغری است و مشتمل بر اشرف دو طرف مطلوب و آن موضع  
است تا این که دعوی کرده اند بعضی از منطقیان که شکل ثانی بین الانتاج و مشابه شکل اول است در انتاج کلی  
و آن اشرف است از جزئی سوال ثالث فتح ایجاب است و آن اشرف است از سلب پس چرا در مرتبه ثانیه  
نهاده نشد جواب شکل ثالث فتح ایجاب جزئی است در هر ضرب و کلی اگر چه سلب بود اشرف است از  
جزئی اگر چه موجب بود بنا بر این که کلی در علوم الفع و اضبط است دیگر آن که اشرف ایجاب از یک جهت است  
شرف کلیت و از چند جهت برائے این که شکل ثانی محتمل ضرورت اربعه اگر چه بحسب مطالب اربعه نباشد فافهم  
هزار و نهم مرأة الشروح هیه که موافق است با اول در ایجاب کبری و جهت انتاج آن برائے جزئی پس اول به نسبت ثانی  
بعد باشد پس نهاده شد در مرتبه ثالث و ضرورت آن شش است «که انی مرأة الشروح» هیه در فیصل شرائط  
شکل اول و دوم و سوم میسر و از دو ضرب و نتیج این هر سه ضرورت را هم ذکر می سازد «نمود ذکر یا هیه چه صغری گویا  
بود صغری تحت اوسط مندرج خواهد بود پس محمول انتاج صورت نه بند و بنا بر آن که کبری دلالت  
میکند بر آنکه کبری بر آن است که آن محمول علیه با کبر است و صغری بر تقدیر بودنش سال حکم است که اوسط سوار است  
است پس صغری در آن چنانکه ثابت است برائے آن اوسط داخل نباشد پس حکم بر آن چیز که ثابت است برائے آن اوسط متعدی جانب  
اصغر نه شود و کلی جزو کثریم نیساید



باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه که مشتق بر اکبر است  
 هم شده و کبری باشد

کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود و بقیاس پس صغری شکل اول همیشه موجب باشد

و کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد  
 و در هر دو حالت چون که انسان حیوان و کبری حیوان شک انسان است

دوم موجب جزیه صغری یا موجب کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم موجب کلیه صغری  
 یا موجب کلیه صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه موجب کلیه باشد

پس ساله کبری نتیجه ساله کلیه باشد چهارم موجب جزیه صغری یا ساله کلیه کبری نتیجه  
 ساله کلیه باشد

ساله جزیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که  
 در هر دو حالت

مقتضی وی مختلفیتی باشد در ایجاب و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری ساله

در هر دو حالت افراد اصغر تحت اوسط مندرج شود برای اینکه این وقت حکم بر بعضی افراد اوسط باشد و جاریست  
 و یک بعضی افراد اصغر باشد پس حکم نباید از حکم بر آن بعضی بجز حکم بر افراد اصغر باشد چنانکه کل انسان حیوان و بعضی حیوان فرس صادق  
 است و بعضی انسان فرس صادق نیست و از آن جهت که مراد از شرح شده بالبدیهه بدون حاجت استدلال و از  
 خواص مدعیان است منتج بود نشود که تصور آن در هر دو حالت منتج بود پس موجب کلیه را چه دیگر اشکال منتج است چنانکه نیست  
 و در شکل اول که مستظهر مقرر شد بر این است که نتیجه در این شکل موقوف بر کلیت کبری است یعنی کبری اگر کلی فله بود  
 منتج خواهد شد و کلیت کبری موقوف بر نتیجه است بنا بر آن که صغری عالم از جمله اوسط است که آن متغیر است پس  
 ثبوت اکبر ای حادث برای اصغر است و این هر دو حالت نتیجه است پس هر یک از این هر دو موقوف بر دیگر شده و آن  
 مقتضی عدم شکی در نفس خود است و این در صورت و آن محال بود و چیزی که مستلزم محال بود باطل باشد و ظاهر آنست که خارج  
 از بود پس چگونه بهیچ وجه استنتاج باشد منطقی تمام باطل گردید و حاصل حل مشک بر این صورت در ذهن باید آورد که  
 در هر دو حالت باید بر آنست که موقوف غیر موقوف عیا است چه در کلیت کبری حکم اجمالی بر جمیع آن چیز است که مندرج تحت  
 اوسط است نه از این حیثیت که اوسط با صغر از جمله اوسط است پس بر آن حکم باشد و در نتیجه حکم تفصیلی بر صغر  
 است پس تمام نتیجه که آن حکم بکبر بر ذات اصغر باشد موقوف بر حکم اجمالی است که در کلیت کبری یافته می شود و آن موقوف  
 نیست بر حکم این تفصیلی بلکه در نفس خود صدق آن موقوف بر صدق نتیجه است پس موقوف علیه اجمالی بود و موقوف  
 تفصیلی باشد پس در بنیاد حکم اند حکمی بکبر بر ذات اصغر با عقیده بود و ذات از افراد اکبر و حکمی بر ذات اصغر با عقیده  
 بود و آن ذات از افراد اوسط پس اول مطلوب نتیجه اول فصل موقوف است بر ثانی و آن معلوم است پس است بر این اجمال  
 پس موقوف علیه موقوف باشد بر این عقیده که در نتیجه استنتاج استمال نیست البته تسخیل توقف شکی بر نفس خود از جهت  
 و احد است فانه در اشکال و از آن جهت که مراد از شرح شده زیرا که اگر این شکل مرکب باشد از دو موجب محال  
 است که حاصل خواهد شد باین طریقی که گاهی نتیجه موجب فله شد و گاهی ساله و قیاس بنا بر بودن هر دو مقدر موجب  
 محقق آن است که نتیجه نباشد مگر موجب و بقیاس اگر مرکب شود از سلبتین ضرر در اخسوف دو خواهد داد



و کبری وی کلیه باشد و ضروری نتیجه وی نیز چهارست اول موجب کلیه صغری و سالبه کلیه  
 اتم است ازین که موجب بود یا سالبه ۱۲

کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ از آب نیست پس هیچ از ج نیست و م کبری  
 انسان و حیوان ۱۲

چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آب است پس هیچ از ج نیست سوم موجب جزئی  
 کلیه کبری ۱۲

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آب نیست بعض ج نیست  
 انسان ناطق ۱۲

چهارم سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه آب پس  
 انسان ۱۲

بعض ج نیست پس نتیجه شکل نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئی در شرط شکل ثالث آنست  
 انسان ۱۲

نه زیرا که اگر جزئی شود اختلاف بود چنانکه گفتیم کل انسان ناطق و بعضی حیوان پس ناطق نتیجه بعضی انسان حیوان و هرگاه  
 بدل کردم کبری و گفتیم بعضی سالب پس ناطق نتیجه بعضی انسان پس بعضی و پوشیده نماند که در شکل ثانی یا کلیه کبری  
 دوام صغری یا آن که بودن کبری از ان قضا یا که منعکس می شود سوالب آنها هم شرط است ممکنه اگر صغری باشد  
 ضرور است که کبری ضروری بود با مشروط عامه یا خاصه و اگر کبری و صغری صرف ضروری بود والا لازم که اختلاف  
 بود و مولوی عبدالمجید علیه السلام از شرط اول یعنی اختلاف در ایجاب سلب ساقط شد هشت ضرب بنا بر اتحاد  
 در مقدمات و از قید ثانی یعنی کلیه کبری خارج شد چهار بجهت عدم کلیه کبری پس باقی ماند چهار مولوی عبدالمجید علیه السلام  
 سه چون این شکل بین الانتاج واقع نشده و بیان انتاج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه ایجاب که  
 در جمع ضروری متسک با آن تواند شد کرده می آید و آن هم نقیض نتیجه است که ایجاب آن جانب کبری و گردانیدش صغری پس  
 شکل اول هویدا شود پس نقیض صغری را منتج گردد مثلاً وقتی که لاشی من الانسان محجور در قول کل انسان حیوان لاشی  
 من الحیوان صادق نیاید نقیض آن بعض الانسان محجور صادق آید و با کبری این را محکم کنیم بدین صورت که گفته  
 آید بعض الانسان محجور لاشی من الحیوان پس شکل اول باشد و منتج بعض الانسان لیس بحیوان بعنوانه  
 نقیض صغری است که آن کل انسان حیوان باشد پس آن خلف است و لازم نمی آید از صورت قیاس  
 چه آن بدیهه الانتاج است و نه از کبری و جهت بودنش مفروضه الصدق پس از صغری باشد  
 و آن نقیض نتیجه است و آن چیز که لازم آید از ان خلف باطل بود پس نقیض نتیجه باطل باشد و نتیجه  
 حق بود و مطلوب همین است و حال باقی ضروری بر همین قیاس باید کرد و از خلاصه مانی مرآة الشروح  
 سه چنانکه در ضرب اول و ثانی ای موجب کلیه و سالبه کلیه با موجب جزئی نتیجه گفتیم در کیفیت مختلف  
 دارم متحد اند ۱۲ محمد زکریا مرحوم سه چنانکه در ضرب سوم و رابع ای موجب جزئی صغری و سالبه کلیه کبری  
 و سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری که در نیست زیرا که صغری و کبری مختلف اند ۱۲ محمد زکریا ۱۲



که صغری وی موجب باشد و یکی از مقدمین وی کلیه باشد و ضروب وی شش است  
سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که منتج ایجاب جزئی اول موجب کبریتین  
این ضرب دوم است در واقع

چنانکه همه ب ج است و همه ب آ است دوم صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه  
این ضرب پنجم است در واقع

چنانکه بعض ب ج است و همه ب آ است سوم صغری موجب کلیه و کبری موجب جزئی  
این ضرب ششم است در واقع

چنانکه همه ب ج است و بعض ب آ است پس نتیجه این هر سه ضرب بعض ج است  
این ضرب هفتم است در واقع

و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجب کلیه صغری و سالبه کبری چنانکه همه  
این ضرب دوم است در واقع

ب ج است و هیچ از ب آن نیست دوم موجب جزئی صغری و سالبه کبری چنانکه بعض  
این ضرب سوم است در واقع

بله قول موجب باشد آه بر آنکه با ایجاب صغری و فعلیت آن هم ضرور است زیرا که حکم در کبری آن شکل خواه ایجاب باشد  
خواه سلبی باشد بر اوسط بالفعل پس اگر اصغر با اوسط بالفعل متحد نباشد حکم از اوسط جانب اصغر بالفعل متعدی نشود  
پیوسته که بنا بر مذہب شیخ حکم در کبری نیست مگر بر آن شکی که ثابت شده است بر آن اوسط بالفعل  
مولوی عبدالمجید سلمه زیرا که اگر هر دو مقدمه جزئی شود هر آینه جائز خواهد شد آنکه بعض اوسط حکم کرده  
شده است بر آن با صغریت غیر آن بعض باشد که حکم شده است بر آن بکبریت پس حکم از اکبر ضروری نیست  
که متعدی شود جانب اصغر چنانکه بعض حیوان انسان و بعض حیوان فرس صادق است و بعض الانسان  
فرس صادق نیست که انی بعضی شرح ۱۲ مولوی عبدالمجید سلمه هر گاه از ده ضرب از شانزده ضرب  
افتاده باقی ماند آنچه مصنف ذکر فرموده ۱۲ محمد زکریا سلمه بدان ملک الله تعالی علما نافعاً که چو فی شکل  
هم غیر جن الانساج واقع شده و بیان انساج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه خلف که در هیچ فرد  
مستقم بر آن تواند شد کرده می آید و آن در بی مقام عبارت است از اینکه گرفته شود نقیض نتیجه و گردانیده شود کبری  
جهت کلیت آن و صغری قیاس جهت ایجاب آن صغری پس شکل اول گردد پس منافی کبری قیاس مفروضه  
الصدق منتج شود آن محال است و این محال لازم نیاید جهت منتج بودنش و نه از صغری بناید آن که اوصاف  
است پس لازم نیاید مگر از کبری و آن نقیض نتیجه است پس باطل شد پس نتیجه حق باشد چون کل انسان  
حیوان و کل انسان ناطق که بعض حیوان ناطق صادق است و اگر این صادق نیاید نقیض آن که ولاشی شیخ  
باطق است صادق آید و وقتی که ضم کرده شود با صغری باین طور که گفته کل انسان حیوان و لاشی من حیوان بباطق  
نتیجه و لاشی من الانسان بباطق و آن منافی است کل انسان حیوان ناطق را و آن صادق است پس  
آن چیز که منافی او باشد کاذب بود پس نقیض باطل شد نتیجه حق گردد و پس علی هذا باقی بضروب  
خدا خلاصه مانی مرآة الشروح ۱۲



ب ج است و هیچ از ب آن نیست سوم موجب کلیه صغری و سالبه جزئی کبری چنانکه همه  
 حیوان <sup>۱۲</sup> ناطق <sup>۱۳</sup> این ضرب منظم است <sup>۱۴</sup>

ب ج است و بعضی ب آن نیست و نتیجه هر سه ضرب این است که بعضی این است  
 انسان <sup>۱۵</sup> حیوان <sup>۱۶</sup> ضابطه <sup>۱۷</sup> در ضرب اول و بعضی ناطق چهار نیست  
 ف و شکل رابع بعید است از طبع پس او را نیاوردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم  
 شرطی <sup>۱۸</sup>

است یکی اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد از متصله لزومیه

با وضع مقدم و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان باشد  
 نتیجه وضع علی سبب <sup>۱۹</sup>

حیوان باشد لکن انسان است پس حیوان باشد یا مرکب از متصله لزومیه باریع تالی و

آنرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوئی در مثال مذکور لکن حیوان نیست پس انسان نباشد

در چهارم قوس است که شکل ثانی و شکل ثالث اگر چه بعکس کبری یا صغری جانب شکل اول میشود اما وقتیکه موضوع خاص  
 بوضوحیت و محمول خاص بر عمومیت باشد جامع خواهد شد مثل انسان کاتب لاشی من الانسان یبرو الا بودن تالیف بر غیر نظم  
 طبعی لازم آید <sup>۲۰</sup> تا این که شیخ ابونصر فارابی و شیخ ابوطی بن سینا این شکل را از اعتبار کردن در علوم و جهت ساقط  
 کرده اند و از جهت عدم اندراج همین گفت این شکل در طبع ابعده و در اخراج اقسام پس بمطابق این بعضی از تقسیم هم این  
 را خارج کرده اند <sup>۲۱</sup> غیا مارائیه فی مرآة الشرح <sup>۲۲</sup> و اما افاده متمم علی سبیل الامحاز و الاختصار بذكر كرسى  
 ی بر وزنیم یا کوشه و شکل رابع بحسب کم و کیف باجباب مقدمین است با کلیه صغری یعنی وقتیکه مقدمین موجب  
 یا شد صغری کلیه بود و کبری اعم است از اینکه کلی بود یا جزئی یا اختلاف مقدمین است با کلیت مقدمین ای  
 وقتی که مقدمین مختلف باجباب و سلب باشد ضرورت است که صغری یا کبری کلی باشد پس باین اشتراط هشت ضرب  
 از شانزده ضرب عقلی افتاد و آن موجب جزئی صغری یا موجب کلیه کبری و سالبه جزئی صغری یا سالبه جسم کلیه کبری  
 و موجب جزئی صغری یا سالبه جزئی کبری و سالبه جزئی صغری یا موجب جزئی کبری است و هشت ضرب باقی ماند و از آن  
 یعنی اول و دوم پنج اجباب و جزئی است و سوم پنج سلب کلی و باقی پنج ضرب منتج سلب جزئی است و تفصیل ضرب  
 هشتگان نتیجه بر این پنج باید دانست که اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری چون کل انسان حیوان و کل  
 ناطق انسان و دوم موجب کلیه صغری و موجب جزئی کبری چون کل انسان ناطق و بعضی حیوان انسان و سوم سالبه کلیه صغری و موجب  
 کلیه کبری چون لاشی من الانسان و کل انسان ناطق و کل انسان موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چون کل انسان  
 حیوان و لاشی من الانسان و کل انسان موجب جزئی صغری و سالبه کلیه کبری چون بعضی حیوان کاتب و لاشی من الانسان  
 و کل انسان موجب جزئی صغری و موجب کلیه کبری چون بعضی الانسان لیس بکاتب و کل ناطق انسان مقدم موجب کلیه  
 صغری و سالبه جزئی کبری چون کل ضاحک حیوان بعضی الانسان لیس بضاحک هشتم سالبه کلیه صغری و موجب جزئی  
 کبری چون لاشی من الانسان و کل انسان سلب و اثنان این ضرب مختلف ثابت است و آن در بی مقام عبارت است  
 از این که قسم کرده شود و تقیض نیز جانب یکی مادم و مقدوره قیاس یا منتج شود و نیز که منعکس شود جانب آن چیز که منافی است  
 مقدمه و نیز که مفر و ضا الصدق در قیاس است باشد محال و این محال پیدا شده است از تقیض نیز و آن است  
 باطل است فاقم و کل من اشد کرب <sup>۲۳</sup> محمد زکریا



واما انفصالی آن ست که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع احد الجزین این سزا  
 نتیجہ رفع جزو دیگر باشد و باریع احد الجزین این را نتیجہ وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار  
 نتیجہ باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج ست یا فرد لیکن زوج ست پس فرد نیست لیکن  
 فرد ست پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد  
 یا مرکب باشد از منفصله مانع الجمع با وضع احد الجزین او را نتیجہ رفع جزو دیگر باشد  
 پس او را دو نتیجہ باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجرست یا حجر لیکن شجرست پس حجر نیست  
 لیکن حجرست پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانع التخلو باریع احد الجزین او را نتیجہ  
 وضع جزو دیگر باشد پس نتیجہ او را دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا حجرست  
 یا لا شجر لیکن حجرست پس لا شجر باشد لیکن شجرست پس لا حجر باشد تمام شد

۱۱ به وضع احد الجزین منتج رفع جزو دیگرست جهت امتناع در رفع احد الجزین منتج وضع دیگرست جهت اجتماع و  
 وارتفاع ۱۲ ای قیاس شرطی استثنائی از دو مقدم مرکب میشود یکی شرطیه خواه منفصله باشد خواه مفصله و دیگر وضعیه  
 یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر وضع و آن اثبات ست پس در وضعیه اثبات یکی از دو طرف شرطیه می باشد چون قول کلمان زید  
 انسانا کان حیوانا لکن انسان واما ان یكون هذا الشئ شیخا او رجلا لکن شیخا یا رجلا ای یکی از دو طرف شرطیه دال باشد بر رفع  
 پس در رفعیه رفع یک دو طرف شرطیه بود چون کما کان زید رجلا کان ناعقا لکن پس بناهی واما ان یكون هذا الشئ  
 شیخا او رجلا لکن پس شیخا ترجمه مانی مرأة الشرح (ف) ای رفع تالی در متصل منتج رفع مقدم باشد بنا بر آنکه انتفاء لازم که آن  
 تالی ست مستلزم انتفاء ملزوم ست ای لازم ست او را انتفاء ملزوم یعنی وقتیکه لازم منتفی شد ملزوم منتفی شد پس رفع تالی مستلزم  
 رفع مقدم ست ۱۳ هذا خلاصه مانی مرأة الشرح (ف) عنادی به منفصله اتفاقیه منتج نیست برای اینکه صدق وضع یک  
 دو طرف آن یا کذب آن پیش از استثناء معلوم نیست پس مستفاد نخواهد شد از آن ۱۴ بذاتیه مانی مرأة الشرح (ف) بذاتیه  
 در قیاس شرطی استثنائی ضرورت از کلیت شرطیت ای کلیت وضع یا رفع اگر هر دو امر منفی باشد محتمل ست این که لزوم باعتبار  
 بر بعضی اوضاع باشد و استثناء دیگر پس از اثبات یک جزو شرطیه یا نفی او بنیوت دیگر یا نفی آن لازم نیاید یا رب مگر وقتیکه باشد  
 وقت انفصال یا انفصال دو وضع آن هر دو بعینه وقت استثناء وضع آن پس ای منتج قیاس است بالهاده چون تقدم  
 زید فی وقت الظهیر عمر واکرمه کنه قدم عمرو فی ذلک الوقت فاکرمه و نیست مراد بکلیت استثناء در جمیع ازمه فقط بل یا  
 جمیع اوضاعی که مانی مقدم نباشد فالهم هذا خلاصه مانی شرح الشمسیه ۱۲

ناشر: وسیم بکدیلو، ۱۵۴۵-۱۵۴۶ سوئی والآن، نئی دہلی